



توحید وجود

۴۲۵

انسان، راز رازها؟



خدا را، در سیر آفاق و انفس بنگریم ... زیرا او در همه چیز و همه کس، پنهان شده! و خود را، اکتشاف خویش را، نه اختراع خویش را، نه خود دروغین ذهنی را، بلکه ذات خود را بیابیم.

باید اهمیت زندگی را احساس کنیم تا بتوانیم شاد باشیم.

Discovery | کتشاف - مراقبه - شناخت درون

تنها من می توانم و فقط من می توانم خودم را بشناسم، چرا که در معبد وجودم، هیچکس دیگر، هرگز گام نخواهد گذارد.

حتی عشاق نیز نمی توانند به اعماق ذات معشوقه خود نفوذ پیدا کنند.

خود دروغین یا اختراعی، ارزان و آسان بدست می آید. فقط به اجتماعی شدن نیاز

دارد. sociability

قدری زرنگی و حيله گری نیاز دارد. به اضافه رعایت آداب معاشرت و گوش به

زنگی! باید بدانی مردم چه می خواهند، همان شو. یا به آن تظاهر کن و کسب احترام

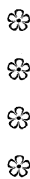
نما. با ثروت نمائی، یا دانش فروشی، یا مردم فریبی و ریا و بکارگیری ترفندهای عوام

خر کن؛ ...



توحید وجود





چه بد آموزه‌ای است که: «خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگِ جماعت شو!» ولی راهرو عرفان، نباید در این دام‌ها بیفتد. نباید خودش را اختراع کند، بلکه باید خودش را آنگونه که در خلقت، فطرت و خمیرمایه وجودش هست کشف کند. یعنی خود واقعی را بیابد.

درباره شناخت خود از خودش، پرسش کند نه از دیگران! هسته وجودی شرطی نشده اصیل درونی تو چیست؟ چهره‌ای که باطناً توسط خداوند به تو داده شده است. کشف نقاط قوت و ضعف و خلاقیت و هوش و بی‌ذهنی و ارتباط متصل با هستی.

برهنه بودن با هستی، پنهان نکردن هیچ چیز، در دسترس بودن، نداشتن هیچ گرهی ذهنی، و خداوند واقعیت وجودی توست و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فریب واژه‌ها را نخور. مراقب واژه‌ها باش، زیرا حقیقت یک تجربه بی‌واژه است! واژه خدا، خدا نیست. واژه عشق، عشق نیست! واژه اخلاق، اخلاق نیست! همانگونه که واژه پول، پول نیست!

تعبیر و زبان و نقش و بیان و لفظ، همه فرع‌اند و مختلف و گوناگون و متفاوت... بنگرید داستان مثنوی را پیرامون تعابیر سه همسفر درباره اختلاف زبان‌هایشان (انگور و عَنَبْ و اُزُون)

اختلاف خلق، از نام او فتاد **چون به معنی رفت، آرام او فتاد^۱**

قفس‌ها، عادت‌ها هستند یا عادت‌ها، قفس‌ها هستند؟ هردو، یکی است! استاد عرفان، به شاگردانش می‌آموزد که، قفس، ضرورت وجودی و ذاتی او، نیست!

کوری باطن، طبیعت انسان نیست. چشم باطن را باید گشود. دیدن روشنائی، حق طبیعی دل ما است! چند روزی را که در مهمانی بزم خالق هستیم، قدر بدانیم. دیده‌ها را، بدون عادت، عمیق‌نگر کنیم.

برای خداوند، برای تغذیه روح خویش، برای دل خودمان، آواز بخوانیم. ذهن را فراموش کنیم.

روشنی، آزادی، آرامش عمق اقیانوس درون، که از توفان و موج متلاطم، در آن، خبری نیست را به چنگ آریم.

شمس تبریزی فرمود: عبارت، سخت تنگ است - زبان، تنگ است.

قفیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

لفظ و وزن و قافیه بر هم زنم تا که بی این هر سه، با تو دم زنم^۱

شطحیات، نیز به دلیل نارسائی زبان و عدم پابندی برخی صوفیان به الفاظ تعبیر، ناخودآگاه و در بی خودی گفته شده‌اند.

یکی است ترکی و تازی در این معامله، حافظ

۴۲۷

حدیث عشق بیان کن، به هر زبان که تو دانی

پس عارفانند، و نه عرفان که در مرحله تعبیر از ادیان و مذاهب به عنوان بیان تجربه‌ها، از تعبیر درونی خود، به ناچار بهره گرفته‌اند.

زیرا عرفان یک تجربه انسانی باطنی است که عصاره تعالیم رسولان آسمان است. اما می‌توان گفت که عارفان در مرحله تعبیر، از تعالیم مکاتب مختلف محیط خود بهره برده‌اند. در اینجا انسان است که عاشق خدا می‌شود.

عرفا در گذشته‌های دور، بیشتر جامعه‌گریز بوده‌اند. بگذریم از برخی بزرگان جامع اندیش عرفان!

خوشبختانه اما عرفان اجتماعی امروز، کسب تجربه‌های عرفانی را فقط در متن زندگی می‌یابند. و این یعنی متابعت از سنت حضرت رسول ﷺ.

بنگرید کریمه

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا﴾^۲؛

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده

۱. جامی، هفت اورنگ.

۲. مائده، ۸۷.



است، حرام نکنید! و از حدّ، تجاوز ننمایید!»

برای چه عده‌ای خوراک و زن و عطر و خواب و لذات دنیا را بر خود حرام کرده‌اند؟

باید همانگونه عرفان‌گرا شد که محمّد رسول الله ﷺ فرموده: پارسایان شب زنده‌دار و شیران اجتماعی روز. نه تندتر از پیامبر برو... و نه تندتر از الگوها، که خود را و دیگران را به زحمت خواهی انداخت.

و نه از درد سر حق و باطل، کنار بکش، که هر کس در این معرکه بی طرف ماند، خود را باخت و چیزی بدست نیاورد.

راز سر به مهر ناگفتنی‌ها ...



چرا تجربه‌های عرفانی قابل بازگویی کامل و بیانی رسا نیستند؟ گوینده، لال است و شنونده کر. و زبان تعبیر، نارسا و بالاخره زبان معنی و مقصود، غیر قابل انتقال. از جمله بنگرید مولانا را:

من چه گویم، یک رگم هشیار نیست وصف آن یاری که او را یار، نیست
من گنگ خواب دیده و عالم تمام، کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

و گفته‌ی سعدی را به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را، چون رسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامن از یادم برفت.

نتیجه این که ادراکات عرفانی چیزی ست فراسوی ذهن و حس در انسان.

مثال‌های زیادی وجود دارد که عواطف عمیق را با دشواری می‌توان بیان کرد.

از جمله: احساس مادری که برای اولین بار صدای نوزادش را می‌شنود.

و یا دل داده‌ای که پس از مدت‌ها دوری، لحظه‌ای اجازه می‌یابد، معشوقش را

ببیند،

تب لحظاتی که انسان یقین پیدا می‌کند با مرگ فاصله‌ای ندارد.

آرامشی که از تماشای طبیعت بهاران در بامدادی خیس، مست می‌کند.

حلاوت ذکر خدا در یک وصل عرفانی و یا نشاط درونی پس از انجام عملی نیک،



اما این دفاتر و دیوان و ناله و فغان عاشقان حق، بازمانده در گنجینه عرفان اسلامی

چرا پدید آمده‌اند؟

می‌توان گفت که عرفا به ناچار، صفات و تجلیات و فیض را به طور مجازی و استعاره و کنایه و تمثیل در آثار خویش آورده‌اند و بهره‌گیری از مفاهیم مأنوس برای تعبیر مکاشفات از قبیل بهره‌گیری از: «مو، گیسو، زلف، ابرو، می، شراب، ساقی، دریا، امواج، باد، بهار، قشِر و مغز، خم، میکده، شاهد، خط و خال، خرابات و... را به یاری وام گرفته‌اند. ولی این همه وام‌گیری، یک گرفتاری زبانی هم برای عارفان به وجود آورده است.

شراب و شاهد در غزل حافظ، ظاهر قضیه است و مقاصد پنهان او را در نارسائی

مفاهیم زبان، باید یافت.

۴۲۹

مصیبت این جاست که این تعابیر رمزواره، دستاویز لاقیدی شده است.

از غزلیات حافظ، مرحوم استاد مطهری برداشت‌هایی دارد و احمد شاملو نیز

دریافت‌هایی، ولی متضاد با همدیگر!

قرائت‌های مختلفی که از اسلام، در حوزه‌ها و نحله‌های تعلیمی می‌بینیم،

شاهدی ست بر این محدودیت‌های ذهنی؟

باید اهل معنا و دل آگاهی شد، تا معنویت و مادیت را توأمان، فهم کرد!

ماده‌گرایی و دنیا پرستی، بر قانون نفرت استوار است.

دکان داران رسمی ادیان، هیچ یک، عشق خداوند را به تو نمی‌آموزند. نمی‌توانند

که بیاموزند. نچشیده‌اند که بیاموزند.

در واقع، هر وقت که آنان از عشق سخن بگویند، ناخودآگاه، منظورشان نفرت

است.

آنان، خودخواه‌اند و کاسب کار، و به نام عشق، نفرت می‌فروشند. به نام عشق،

مردم را به فرقه‌ها تقسیم می‌کنند.

عشق خداوند، توحید را می‌آموزد. و تفرقه را طرد می‌کند،

مگر نه همه، فرزندان یک‌خا کدان هستیم؟



خلاصه باید گفت که عشق و خرد، دو روی یک سکه‌اند و در عرفان توحید وجودی، وجه رایج، همین سکه است.

قرآن کریم ظاهر و باطن دارد و آیات متشابه دارای معارف و معانی متعدده هستند. چه می‌فهمیم؟

راسخون در علم، از باطن و منظور آیات محکم و متشابه آگاه‌اند.

راسخون در علم، امامان اسلام‌اند، اهل البیت علیهم‌السلام

از فیض وجود راسخون در علم است که تفسیر و تأویل واقعی کریمه‌های قرآنی در آفاق زمین منتشر شده.

فرمود: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا**

ابن عباس، را جبر امت خوانده‌اند که بزرگترین مفسر قرآن، نزد اهل سنت است.

و ابن عباس، شاگرد خاص امیر المؤمنین علی علیه‌السلام است.

ابن عباس، هر چه دارد، از علی آموخته است. او، خود، چنین گفته است.



بنگرید:

﴿وَسَقَنَهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾؛

«ساقی، پروردگارشان ست با شرابی پاک.»

در این جا، واژه‌های ساقی و شراب را، خداوند، خود، بکار برده.

مولانا در مقدمه‌ی نامه مثنوی می‌گوید:

مثال شریعت، همچون علم طب آموختن است

و طریقت، پرهیز کردن و دارو خوردن است.

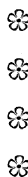
و حقیقت، صحت یافتن است. صحتی ابدی و از آن دو فارغ شدن!

چون آدمی از این حیات مُرد، شریعت و طریقت، هر دو از آن منقطع شد.

فقط، حقیقت ماند.

مُهر کردند و دهانش دوختند

هر که را اسرار حق آموختند





عارف باید «الْخَلْقُ، كُلُّهُمْ عِبَادُ اللَّهِ»^۱ را معتقد باشد و در چرخه پرتلاطم حوادث، حق را همیشه بنگرد.

«أَتَقَى النَّاسَ مَنْ قَالَ الْحَقَّ فِيمَا لَهُ وَ عَلَيْهِ»^۲

اگر اینگونه بنگریم، بسیاری از اصحاب آخرین پیامبر (صَفَه‌نشینان) و یارانِ امامان اسلام، در جرگه عارفان‌اند.

«رُهْبَانُ اللَّيْلِ وَ أَسَدٌ بِالنَّهَارِ»^۳

آگاهی عرفانی در تمام ادیان هست. از جمله در بودیسم، آئین هندو، کیش زرتشت، یهودیت، مسیحیت و به ویژه اسلام آخرین پیامبر.

۴۳۱

ولی آیا تمامی مقوله‌های عرفان ذاتاً از دین خاصی گرفته شده است؟ یا برعکس بگوییم: آیا دین، ذاتاً عرفانی است و باطن‌گرا و رمزآلود؟

چرا فرمودند: «كَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»^۴

با مردم، به قدر درک و فهمشان، سخن بگو.

گفته شده که اگر ابوذر می‌دانست که در قلب سلمان، چه اعتقادی هست، او را واجب القتل می‌شمرد.

ببین! چه تفاوت برداشت بزرگی بین دو صحابی گرانقدر پیامبر اسلام وجود داشته است.

روشن است که میان اصحاب، اختلاف دیدگاه عمیق دیده شده، و چرا؟

زیرا، هر کس به قدر فهمش، فهمید مدعا را؛

چرا که ادراک‌ها و ذهنیت‌ها، متفاوت‌اند.

آئین بودا و هندو، منشأ تجربه‌های اشراقی دارند و نسبت به دین یهود، تکیه

کلام‌های عرفانی و اخلاقی بیشتری در خود بروز داده‌اند. اما اسلام محمد ﷺ در

۱. مصباح الشریعة: ۱۸۲.

۲. الامالی للصدوق: ۲۳۲. پرهیزگارتین مردم کسی که قاتل و طرفدار حق باشد - چه به نفعش و چه به ضررش - تمام شود.

۳. الکافی ۲: ۲۳۲. زاهدان شب و شیران روزگار.

۴. اشاره به روایت نبوی شریف که فرمودند: «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ؛ ما گروه پیامبران مأموریم که با مردم به اندازه‌ی عقل و خرد آن‌ها سخن گوئیم. الکافی ۱: ۲۴.



پیامبر و وجود



مقوله توحید و تعریف کلمه لا اله الا الله حرف آخر را زده است. شریعت، در ابتدا و سپس باطن شریعت (طریقت) و در نهایت، حقیقت را که منظور اصلی دین است در منظر دارد.

چرا اینگونه است؟

امام صادق علیه السلام فرموده: مردمان، سه گونه خدا را عبادت می کنند:

۱- گروهی از ترس دوزخ، که بندگی بردگان است.

۲- گروهی به شوق فردوس، که عبادت مزدوران است.

۳- گروه سوم به خاطر محبتی که به خدا دارند، که پرستش گری آزادگان است.

اهل حق را، در عبادات جهان جنت و دوزخ نباشد در میان^۱

ما معنا و مفهوم ثواب را صواب نفهمیده ایم. ذهن ما ثواب را کاسبکارانه، انگاشته است.

برای خواندن قرآن و اقامه نماز و حج و روزه و زیارت، پاداش های ذهن فریب، ساخته ایم. به همین دلیل از عبادات خویش، حلاوت نمی گیریم و لذت نمی بریم. همه چیز را معادل می خواهیم.

عبادت خدا، می باید رویش، پویش، تعالی فهم، صیقل درون، پاکی نیت و صفای باطن بیاورد.

بدون هیچ چشم داشت بهشت، یا ترس از سوخته شدن در آتش، یا تظاهر به دین داری برای فریب مردم.

عرفان عملی، تجربه درونی هر انسان است. بهمین دلیل تجربه به تعداد نفوس انسانی مختلف اند، همچون پدیده های غیر تکراری و متفاوت در طبیعت.

یک عارف شیعی در عالم مکاشفه، مقدسات مذهب خود را یابد؛ همانطور که یک

عارف سنی یا مسیحی یا بودایی یا هندو! چرا اینگونه است؟

زیرا عارف در مکاشفه، همیشه با واقعیتی رو به روست که برای همه عرفا به یکسان بروز می کند، ولی در تعبیر و بیان آن واقعیت، خواه ناخواه در حوزه ذهن و



فضا و زمان متداول خود و از فرهنگ مانوس خود بهره می‌گیرند.

اکنون شاید تمایز تجربه و تعبیر را دربیابیم. عرفای جامع در مرحله تجربه و مکاشفه و مراقبه به مذهب خاصی تعصب نمی‌ورزند. زیرا مذهب داخل در تجربه‌های عرفانی نیست ولی در مرحله تعبیر و بیان، زبان به ناچار با مذهب مورد علاقه و (مورد قبول عارف) ارتباط پیدا می‌کند.

عبارت‌اتناشتی و حُسنک واحد: گویش‌های ما، گوناگون‌اند ولی زیبایی تو واحد است. پس اختلاف نام‌ها و زبان‌ها، برای تمایز تجربه و تعبیراند.

توجه کنیم که قدرت خلاقه خدای تعالی، همه این تفاوت‌ها، اختلاف برداشت‌ها، و تنوع و رنگارنگی‌ها را رقم می‌زند.

لا تکرار فی التجلی ...

از آغاز بی‌آغاز خلقت، تا بی‌پایان خلقت هیچ پدیده‌ای، تکرار نشده.

آفرینش، هرگز خود را تکرار نمی‌کند، همه پدیده‌ها نو هستند.

هر پدیده‌ای که خلعت هستی پوشیده، خاص، ویژه، منحصر بفرد، استثنائی، بی‌تا و غیر تکراری است.

ساختمان و فرمول بیولوژیک موهای هر انسانی، سر انگشت هر کسی، پردازش هر چشمی، با دیگری متفاوت است.

هیچ پرنده‌ای با دیگر پرنده، یکسانی ندارد و نه هیچ درنده‌ای؛ نه هیچ خزنده‌ای، نه هیچ روینده‌ای و نه هیچ رونده‌ای!

هر خلقتی که خالق، اراده خلقت کرده، جدید، ابداعی، نو و بی‌مانند است.

العظْمَةُ لِلَّهِ. ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. خَالِقُ الْخَلْقِ. هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ. اللهُ أَكْبَرُ كَبِيرًا



رابعه عدویه گفت:

بار خدایا! اگر فردا، مرا به دوزخ فکنی،

فریاد بر آرم که: تو را دوست داشته‌ام. با دوست چنین کنند؟





الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ نَفْسِ الْخَلَائِقِ أَرَى، از هر دلی، به خدا، راهی هست.

ابتدا تعاریف کوتاهی از عناوین زاهد - عابد - عارف - صوفی - فقیه - فیلسوف و حکیم شاید لازم باشد.

زاهد: فردیست که از دنیا و خوشی های آن پرهیز می کند تا در داد و ستد با خدا متاع اخروی بگیرد.

عابد: به گونه شرعی از لذات دنیا بهره می گیرد و عبادت را برای کسب بهشت و رهایی از دوزخ انجام می دهد.

عارف: پرستش خداوند توسط عارف بر پایه بیم نار و امید نعیم نیست، بلکه حق را برای حق می پرستد.

صوفی: اگر چه اشتراکاتی در عقیده با عارف دارد ولی در دیدگاهها و عملکردها و مآخذ، با هم تفاوت دارند.

فقیه: شریعت مداران اصولگرا، متشرعین، پیروان کتاب و سنت در اهل سنت و پیروان کتاب و عترت در شیعه!

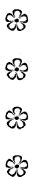
فیلسوف: طرفداران حکم عقل و استدلال و برهان و فلسفه که منابع و مآخذ آنها، اسلام و غیر اسلام است.

حکیم: طرفداران حکمت اسلامی، که در قرآن به حکمت اشاره ها شده، به تعبیری عقل گرایان مسلمان.

خوب، اینک باید عارف را مشروح تر شناخت.

ابن سینا: عارف، حق را به مرتبه واسطه برای رسیدن به بهشت و نجات از آتش تنزل نمی دهد! کار عارف، پیراستن درون، از ذهنیت هائی است که سد راه وصول به حق اند.

و کنترل نفس، بلند همتی، جامع نگری، از قله و از بالا دیدن، عشق ورزی با حضرت دوست.



اگر اساس اسلام توحید است، که هست، پس «لَا مُؤْتَرَفِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ»^۱

توحید واقعی آنست که از هر گونه شرک آشکار و پنهان، به دور باشیم.

اگر هدف زهد و عبادت و صواب و ثواب و عرفان و فقه و حکمت، رسیدن به بهشت است و یا نسوختن در آتش دوزخ؛ آیا همین رسیدن به نعیم یا فرار از جحیم، خود، شریکی نمی‌شود در توحید عبادت خداوند؟



تور ماهیگیری برای صید است، ماهی را بگیر و تور را فرو بگذار.

ذهن، تور ماهیگیری معیشت انسان است و فقط ابزار او. ذهن ما باغچه وجود ماست. گل در آن باید کاشت.

۴۳۵ هرگز با ابزار کار و تور ماهیگیری و تابلوهای راهنمایی، نباید هم‌ذات پنداری و هم‌هویتی نمود.

تابلوی راهنما برای پیمودن صحیح مسیر و رسیدن به مقصد است، راه برو. اما نزد تابلوسا کن مشو.

نباید در کنار تابلوی راهنما ایستاد و یک عمر، آن را تقدیس کرد و از راه، باز ماند. راهنمایی تابلو را و کارائی تور ماهیگیری را فهم کن.

ولی به سوی مقصد، برو!

چرا که مذهب، رفتن همیشه است یعنی جاری بودن و نه متوقف بودن.

ماندن در آدرس‌های پیشوایان، ناآموزی یا بدآموزی تعالیم آن بزرگان است.

این خطائی ست که در مسیحیت، انجام گرفت و متأسفانه در فرق اسلامی نیز ناآگاهانه تکرار شد.

راه، صیوررت، همه به سوی خداوند است. الیه المصیر و راه، بی‌نهایت است.

إلی الله المصیر... زیرا همه، برای همیشه جاوید و باقی هستیم.

خَلَقْتُمْ لِلْبِقَاءِ، لَا لِلْفَنَاءِ فراموش کرده‌ایم که پادشاه هستیم؛ چرا همانند گدایان زندگی

می‌کنیم؟

۱. فقط خداست که در این عالم تأثیرگذار است.



اعمالِ دُنیاک کاتکِ تعیشِ ابداً... برای زندگی، آن چنان باش که شاید تا ابد زنده‌ای.
و اعمالِ لاخرتک کاتکِ تموتُ غدأ... ولی امور مربوط به آخرت را به گونه‌ای عمل کن
که گویا فردا می‌میری.

هر نفسی که فرو می‌رود، مُمدّ حیات است... دَم
و چون بر می‌آید، مُفَرَّح ذات ... باز دَم (دیباچه گلستان سعدی)
نوزاد در اولین لحظه ورود به دنیا، عمل دم انجام می‌دهد... تولد
کهن سال اما در آخرین لحظه خروج از دنیا، عمل بازدم انجام می‌دهد... مرگ
دم و بازدم، زندگی و مرگ‌اند؛ و مگر نه هم آغوشند؟ طفل هنگام تولد مشتی پُر
دارد. اما پس از طی چرخه‌ی زندگی و به گاه مرگ، دستش باز و خالی شده است.
آیا عمر مقدر خویش را از کف داده...؟
چراغ عمر در پیشاروی باد است!



هندوستان، سرزمین نمایش ادیان مختلف موجود در جهان

بودیسم: پیروان بودا در هندوستان فراوانند و مجسمه‌های گول‌پیکر از بودا برپا
شده و معابد باشکوهی پذیرای بودائیان است. آئینی بی‌خدا که برای رسیدن به نیروانا
و آرامش درون، آموزش می‌دهد.

هندوئیسم: ریگ ودا... کتابی بازمانده از هزاران سال پیش که آموزه‌های مذهب
هندو را بیان می‌دارد.

هندوها بسیار فراوانند و تقریباً اکثریت مردم هند، طرفداران این کیش‌اند. اینان
دارای بتخانه‌های بزرگ و بی‌نظیری هستند و پرستش مظاهر و بت‌های بشر ساخته را
در منظر دارند و گاو را مقدس می‌شمرند.

سیک‌ها: دارای معبد طلایی و ارتش سری هستند و عقاید مختلط شرک و توحید
را در هم آمیخته‌اند.

مرد وزن سیک در تمام مدت عمر موئی را از خود کوتاه نمی‌کنند و لباس‌های
مخصوص می‌پوشند.



زرتشتیان: معروف به پارسیان، در بمبئی از آتشکده بزرگ رستم در ساحل اقیانوس دیدار داشته‌ام.

اینان در هند جامعه‌ای قدرتمند و مرفه را تشکیل می‌دهند اما یک اقلیت هستند. **مسیحیت:** با پول کلیسا و تأثیر تبلیغات سالهای استعمار انگلیس در هند، پیروانی دارد.

در جزیره گوا، من خود صلیب‌های بزرگی را بر فراز تپه‌های زیبای گوا دیده‌ام. **اسلام:** از ادیان مطرح و پرطرفدار در شبه قاره هند است و آثار بر جای مانده بدیع و کم نظیری از دوران سلاطین مغولی به یادگار دارد.

از جمله دانشگاه علیگره - تاج محل - مسجد جامع بزرگ دهلی - رد فورد، و دهها اثر تاریخی اسلامی افتخار آفرین، خصوصاً در آگرا و دهلی می‌توان شکوه عصر اسلامی را مشاهده کرد.

اکثر این آثار شکوهمند متعلق به بیش از ۴۰۰ سال قبل، عصر سلاطین مسلمان مغولی هند هستند.

وقتی در مقایسه ادیان موجود در هند و نقش جهل و استعمار انگلیس در عقب نگه داشتن مردم این سرزمین پر نعمت می‌پردازیم، می‌فهمیم که توحید در اسلام چه دستاوردی عظیمی برای بشریت بوده است؟

خرافات و شرک و گاو پرستی و دوگانه پرستی و بت پرستی و خورشید پرستی و آلت پرستی و جهل و ناآگاهی و عرفان‌های عجیب و غریب توأم با ریاضت و اوهام، در هند بی‌داد می‌کنند.

این جا برخورد و اختلاط همه‌ی فرهنگ‌هاست و تقابل همیشگی ادیان تاریخی شده!

این جا، مقابله نادانی و حکومت ذهن با خرد انسانی در بستر زمان است.

و مهاتما گاندی، چه عارفانه مردم هند را تا بالاتر از عقاید خرافی کشید و برد، تا موفق شد آنان را نجات دهد که امروزه بزرگترین مشق دموکراسی جهان را انجام می‌دهند. خاطرات سفر ۲۳ روزه هند، درس‌های بزرگی از حقیقت دین، و رای



تَجَسُّمِ خُداوند



کسانی از علمای اهل سنت، (تجسیمیه)، بر پایه ظاهر برخی کریمه‌های قرآنی، خداوند را در ذهنیت خویش تجسم داده‌اند که مثلاً بر کرسی و یا عرش می‌نشینند و ساق‌هایش از آسمان‌ها آویزان‌اند...

شاید لغزشگاه اندیشه اینجاست. خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهِ
روایت معروفی که تأویل و تفسیر می‌طلبد، یا برداشت بدفهمانه دُگم و قشری از برخی کریمه‌های متشابه، باعث ماندگاری تفکر تجسیمیه شده است.
آراء قشری عالمانی که به ظاهر آیات قرآنی بسنده کرده‌اند، موجب تنگ دیدن و افکار بسته گردیده!

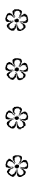
امام صادق علیه السلام روان‌ترین تفسیر و تأویل عقلانی - عرفانی را از عرش و کرسی و مُلک و مَلکوت و مَلَائِکَه دارد.

امام صادق علیه السلام، از راسخون علم است و عالم اهل البیت!
فرمود: خدا به هیچ وجه یک بُت نیست، و نمی‌توان خدا را تصور و تجسم یا لمس و دیدار نمود تا بتوان مثل یک بُت پرستید. فقط می‌توانی از طریق شناخت خویشتن، به وجود خداوند پی ببری و خدای‌گونه زندگی کنی!

خدا شخص نیست تا او را محدود کنی و از او برای خود بُت بسازی.
چنین خدائی، اصلاً وجود ندارد. خدای اختصاصی هر کس، خدای واقعی نیست. بت شخصی است.

خدا در الوهیت هستی، در گل‌ها، در پرندگان، در ستاره‌ها، در خاک، در چشمان آدم‌ها، در شعر، در رود، در موج، در ابر، در نغمه بلبل، و بالاخره در همه چیز و همه کس وجود دارد.

و این همه، جلوه‌های بی‌نهایت خدا هستند. و ظهور اراده حق در حجاب هستی است. و ظهور اراده او، خلقت است و البته قابل رویت و مشاهده.



اما در مقوله‌های ملکوت اشیاء، صفات خدا، ذات خدا؟

پیش فکر انسانی در فهم باطن هستی، در این جامات می‌شود. حیران می‌ماند. هو الباطن ... نادیدنی ست - ناشناختنی ست - نافهمیدنی ست - غیر قابل لمس است.

مگر نفرمود: ﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

مگر نفرمود: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾

همچنین

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲ ... او ليعرفون ؛

«من جنّ و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند (و از این راه تکامل یابند و به

من نزدیک شوند)»

﴿إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾^۳؛

«ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا

به شناخت برسید...»

و عرفان، شناخت تجربی و درونی در هر فرد انسانی، تعریف می‌شود

و اکثراً بی‌کلام است.

ای خدا، جان را تو بنما آن مقام کآندر آن بی‌حرف می‌روید کلام^۴

کلام را فقط به کسانی می‌گویند که نمی‌توانند به سکوت گوش بدهند.



چرا زندگی، منطقی و قابل شناخت و حتی قابل پیش‌بینی نیست؟

زیرا زندگی، لحظه است. لحظه حال، همین آن، بله؛ زندگی شعر است و شاید یک

ترانه یا فیلم!

سخن عرفان، اما اظهار این مطلب است که زندگی، شامل سه بخش است:

۱- شناخته ۲- ناشناخته ۳- ناشناختنی

۱. ملک، ۱. تمامی کائنات و حکومت مطلق آسمان‌ها و زمین به خداوند تعلق دارد و برای اوست.

۲. ذاریات، ۵۶.

۳. حجرات، ۱۳.

۴. مولانا.



بخش شناخته‌ها تقریباً روشن است و می‌توان با عقل و تجربه و پشتکار و مشاهده به آنها رسید.

اما بخش ناشناخته‌ها، برای شناختن تجربی ناشناخته‌ها، راه‌ها گوناگون‌اند: دوست‌داران عرفا، همراه با آنان سماع می‌کردند تا به وجد و ذوق و حال برسند. حواریون مسیح، با عیسی عَلَيْهِ السَّلَام نفس می‌کشیدند. بودا، با یاران خویش، در سکوت می‌نشست. ولی اصحاب محمد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همراه پیامبر، روزها در جهاد بودند و شب‌ها عبادت می‌کردند.

باید گفت: عرفان دانش نیست تا آن را کسب کنی، فهمی ست که باید از قرآن بیابی. و تجربه، و تجربه‌ها، فردی اند و غیر تکراری .. و ناگفتنی! مثنوی مولوی و غزلیات حافظ و ابیات عطار، هم، یا در مورد حقیقت، گنگ‌اند و یا فقط تمثیل می‌کنند که چگونه می‌توان به حقیقت رسید. و چگونه بروی تا گمراه نشوی. فقط تابلوهای راه را نشان می‌دهند، همین! شوریدگان شهر آشوب رند خراباتی بی‌خود و سرگردان عاشق ... ولی درباره خداوند و حقیقت، نمی‌توانند حق هیچ کلمه‌ای را به تمامی ادا کنند. و عرفان، روح دین است و انسان شدن با رعایت اخلاق در برون و درون میسر است.

هرگز چیزی را انکار نکن، و هرگز درست و چشم‌بسته چیزی را نپذیر! این، قانون اساسی عرفان است. چراغ راه، نیاز است. مرشد، لازم است.



برای سفر درون، مرشد لازم است.

طی این مرحله، بی‌همری خضر مکن ظلمات است، بترس از خطر گمراهی در سفرهای سیر و سیاحتی ایران‌گردی یا جهان‌گردی، خطر گم شدن کمتر وجود دارد. زیرا نقشه‌های راهنما در دسترس‌اند. ولی در سفر درون، نقشه‌ای وجود ندارد. زیرا ذهنیت هر فرد و شا کله خلقتی او، با دیگران بسیار متفاوت است.



اما مرشد یافتن هم، یادآور شعر مولوی است.

دی شیخ، با چراغ، همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود، جست‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود، آنم آرزوست
مرشدان انسان، جز انبیاء الهی و امامان اسلام و خالصان عرفا، چه کسانی می‌توانند
بود؟

مدعیان ارشاد، بسیارند... باید تیز و هوشمند و معیار شناس باشی تا مرشد واقعی
را بشناسی.

امام علی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا وَ نَزَّهَهَا»^۱

۴۴۱ عارف، کسی ست که نفس خود را از آلودگی‌ها، آزاد کرده و منزّه کرده از آنچه که او را
از خدا، دور می‌کرده!

امام صادق علیه السلام فرمود:

«الْعَارِفُ، شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ قَلْبُهُ مَعَ اللَّهِ ... لَا مونسَ لَهُ سِوَى اللَّهِ»^۲

عارف، کالبدش با خلق است و دلش با خداست. هیچ مونس، جز خداوند ندارد.

«يَتَأْتِيهَا الْأَنْسَنُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَيَّ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلْتَقِيهِ»^۳

«ای انسان! تو با تلاش و رنج بسوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی
کرد!»

تمامی نغمه‌های عارفانه در جهان، بی‌بهبانه‌اند.

عارف، مُجِبِّ خداوند است... نه، نه، عارف، «يُجِبُّونَهُ» است.

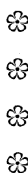
دوست داشتنی خالص، بی‌ریا، بی‌پیرایه، بی‌رنگ، بی‌صورت، بی‌لباس،
بی‌آرایش، بی‌غرض، بی‌کلام.

کجاست چنین دوستی؟ هست در زیر همین آسمان آبی!

۱. غررالحکم : ۱۹۲.

۲. مصباح الشریعة : ۵۷۸.

۳. انشقاق، ۶.



ا اگر (من) و (ما) و (تو) نیست باشد. «هُوَ الرَّفِيقُ»^۱ «هُوَ مَعَكُمْ»^۲ «هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ»

معمای غار ذهن در انسان؟



این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان

در بیان مولانا، انسان‌ها در زندان ذهنیت‌های خود، زندانی‌اند...
باید از ذهن، زاده شد و بیرون رهید.

چرا بُت‌های خدایان چینی، قیافه‌های چینی دارند؟

و چرا بُت‌های خدایان هندی، سیمای هندی دارند؟

و چرا بت‌های سیاهان قبائل آفریقا، شمایل سیاه دارند؟

چرا هالیوود، پایتخت فرهنگی غرب، فیلم‌های مربوط به مسیح را با چشم‌های
آبی رنگ و موهای طلایی عیسی نشان می‌دهند؟ مگر نه عیسی ناصره‌ای، زاده

فلسطین بوده است و فرزند مریم، چشم و موی شرقی داشته است؟

بیاید به یونان باستان... حتی به هنگام حاکمیت جمهوری آتن، اولین جمهوری
تاریخ و استقرار دموکراسی اولیه، خدایان، بس متعدداند. و الهه‌های مختلف مورد
پرستش مردم دموکرات بوده‌اند؟ چه می‌فهمیم؟

در مصر فراعنه نیز، خدایان، قربانی می‌طلبند و ظالم‌اند. چون نظام ستمگر
فرعونی چنین می‌خواهد.

ولی در هند باستان، به دلیل نظام بی‌حکومت، خدایان هندو رثوف و مهربان و غیر
موذی‌اند.

پس نتیجه باید گرفت که هر قوم و ملت و طایفه‌ای بر پایه ذهنیت فرهنگی خود،
خاطره ازلی را می‌نگارد.

مسیحیت، چرا دچار سه خدائی تثلیث شده است؟

جز اینکه حاکمان کلیسا، تندیس‌های مصلوب را بُت ذهنی تاریخی خود،

ساخته‌اند. سبحان الله عما یُشْرکون

۱. مفاتیح الجنان، دعای جوشن کبیر، دعای مشلول... یا رفیق...

۲. حدید، ۴.



در عرفان اسلامی که عصاره سخن انبیاء ابراهیمی است، تمامی شرافت انسان به شناخت انسان است. فرموده‌اند که در ذات خداوند فکر نکنید، بلکه در آثار صُنْع خداوند بنگرید.

زیرا انسان با اندیشه خود، توان شناخت اشیاء را دارد. و البته شناخت انسان، هم در توان انسان هست. ولی شناخت ذات خدا، فقط کار خداست.

فقط از طریق سیر و سلوک عرفانی و فهم توحید وجود، و درک رازهای آفرینش پی به وجود غیر قابل تصور خداوند می‌بریم زیرا ما در حیطه خلقت و جزو مخلوقات هستیم و خداوند خالق، محیط بر خلق خویش است.

عشق، از مسائل بنیادین عرفان است.

۴۴۳

بی عشق، بدون حُب، چگونه می‌توان خدا، زندگی، هستی، زیبایی و دل را فهمید؟ مصدر عشق را به معنای چسبیدن و الصاق گفته‌اند. گیاه پیچک عشقه که به دور بدنه درخت می‌پیچد. بالا می‌رود و آن را می‌خشکاند.

این مثال، شاید برای فهم نقش لطیفه عشق، کافی ست.

عشق، حالت طبیعی عاشق را می‌پژمرد. خشک می‌کند. می‌سوزاند و حتی خا کسترش را بر باد می‌دهد.



بَلِ الرَّفِيقِ الْأَعْلَىٰ آخِرِينَ كَلَامِي اسْتِ كِه بَر زَبَانِ مُحَمَّدٍ ﷺ جَارِي شَد.

بله، رفیق بلند مرتبه ...

آنانکه طلب‌کار خدائید... خدائید

بیرون ز شما، نیست... شمائید... شمائید

و الله خلقکم و ما تفعلون

﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ﴾!

«خداوند آنچه را پنهان می‌دارید و آنچه را آشکار می‌سازید، می‌داند.»

قرآن میان‌جگری و واسطه بین انسان و خداوند را در توحید عبادت، کاملاً نفی



می‌کند.

بنگرید به کریمه:

﴿فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ﴾^۱؛

«مستقیماً به سوی خداوند، روی آورید و از او آمرزش بخواهید و وای بر شریک

انگاران!»

بنگرید به کریمه معروف:

﴿وَأَنَّ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾^۲؛

«و اینکه مساجد از آن خداست، پس هیچ کس را با خدا نخوانید!»

﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ، مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى

اللَّهِ زُلْفَى ...

إِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾^۳؛

«آگاه باشید. دین خالص از آن خداست و کسانی که به غیر از خدا، توسل جسته‌اند و

می‌گویند: که ما آنها را بندگی نمی‌کنیم مگر برای آنکه به خدا نزدیکمان کنند...

خداوند، میانشان در مورد اختلاف آنها داوری خواهد کرد. و خداوند کسی را که

دروغ‌گو و کفران‌پیشه است، هدایت نمی‌کند.»



هر چه دانایتر می‌شویم و محفوظات ما بیشتر و بیشتر می‌شود!

امکان فهمیدن حقیقت را بیش‌تر از دست می‌دهیم؛ زیرا دانسته‌های ما حجاب

فهمیدن ما می‌شوند.

درست گفته‌اند که: دانش بیشتر، مساوی است با دریافتن کمتر!

محفوظات زیاد، ما را دچار خودبینی و عجب می‌کند و نمی‌فهمیم که نمی‌فهمیم.

مگر می‌شود که با این همه علم، نفهمیم؟

۱. فصلت، ۶.

۲. جن، ۱۸.

۳. زمر، ۳.



﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَا لَبِئُوا أَلْحَمَارًا يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾^۱

... وای بر خودبینان بارکش علوم!

شُرک، مقوله‌ای بسیار دامنه‌دار و مخفی در توجیهاات ذهنی مشرکان است.

پیامبر فرمود: مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ - فقد اشرك

هر کس به غیر خداوند، سوگند یاد کند، بی شک شرک آورده است.

و فرمود: در عبادت، خالص باشید.

اعتقاد به هر چیز و هر کس، غیر ذات باری تعالی، مانند طلسم، قربانی برای غیر از

حق، جادوگری، پرستش غیر خدا، ستایش غیر خدا، فال‌گیری، جاه‌طلبی، ریاکاری،

عبادت غیر حق، مشارکت دادن خدا با دیگر چیزها در نیت‌ها، شُرک است.

۴۴۵

فرمود: الشِّرْكَ فِي أُمَّتِي، أَخْفَى مِنْ دَيْبِ النَّمْلِ عَلَى الصِّفَاءِ فِي اللَّيَاهِ الظُّلْمَاءِ

شرک در امت من از حرکت مورچه بر کوه صفا، در شب تاریک، نهان‌تر است.

﴿أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾^۲

«آیا آن چه را که می‌سازید، عبادت می‌کنید؟ مگر نه خداوند، خالق شما و آن

چیزهائی ست که به عمل می‌آورید؟»

﴿لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ﴾^۳

«به خورشید و ماه، سجده مکنید. به خداوندی که خالق خورشید و ماه است،

سجده کنید!»

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَيْبَتَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۴

«(نادانان، کم‌خردان، ذهن‌گرایان) دانایان و مقدسین خودشان را، اربابانی جز

خداوند، گرفتند.»

﴿أَعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾^۵

۱. جمعه، ۵. کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند، مانند درازگوشی هستند که کتابهایی حمل

می‌کند، (آن را بر دوش می‌کشد اما چیزی از آن نمی‌فهمد)!

۲. صافات، ۹۵ و ۹۶.

۳. فصلت، ۳۷.

۴. توبه، ۳۱.

۵. نحل، ۳۶.



«فقط خداوند را عبادت کنید. از طغیان و طاغوت دور شوید.»

﴿أَزْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۱

«فقط خداوند را، رَبِّ بگیرید.»



شیدای خداوند خالق، مسافر است... مسافرنما کجا... مسافری که دیگر باز نخواهد گشت.

مسافری که از سفر خویش، بهره‌ها می‌برد و برای ماندن، اندوه نمی‌خورد...
که می‌داند ماندنی نیست!

مسافر شیدائی که محو زیبایی‌های مناظر طول راه است...
اما نیازی به بازگشتن به زهدان و ابتدای راه را، ندارد.

تکرار زندگی، وقتی ضرورت دارد که انسان مسافر، درس‌های لازم را از آن
نگرفته باشد.

بی‌شک، کسانی که نصفه، نیمه، سطحی، و ناقص زندگی کرده‌اند، باید از صافی
رنج‌ها عبور کنند تا پای کیزه گردند.



﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجَهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ
اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾^۲

ابراهیم... حقیقت را خداوند و تمام اشیاء را پرتوی از حق فهمید. «چه
کسی روشی نیکوتر دارد از کسی که تسلیم به خدا و محسن است؟ کسی که از ابراهیم
حنیف پیروی می‌کند و خدا، ابراهیم را به دوستی برگزید.»

ابراهیم خلیل

﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ، اسْلِمِ. قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۳

۱. آل عمران، ۶۴.

۲. نساء، ۱۲۵.

۳. بقره، ۱۳۱.



«تسلیم شو، تسلیم شدم به پروردگار عوالم وجود.»



ملا صدرا، هوشمندانه نظریه مراتب را در حرکت جوهری ارائه داده: هر پدیده‌ای نسبتی از وجود را داراست.

وجود، واحد است اما مراتب وجودی اشیاء متفاوت‌اند. فهمیدی؟
و اشیاء، نیازمند لحظه به لحظه ارتباط وجودی با حق‌اند ...
و تعلق به وجود مطلق دارند.

اگر فیض حیات پیوسته وجودی، لحظه‌ای قطع گردد، عدم می‌آید.
ارتباط گل و ریشه و آب و آفتاب و... را می‌ماند!

۴۴۷

هیچ هستی برای هیچ شیئی خارج از توحید وجود، وجود ندارد. آنچه وجود حقیقی دارد تنها ذات لایزال الهی است با أفعالش، با تجلیاتش، با ظهورش، با شئون‌اتش.



هستی، با تمام اجزای بی‌شمارش، چشم و گوش و عِلْم خداوند است.

فرمود: هو السميع البصير ... هو العليم الحكيم

جمله اعضای جهان، با تو می‌گویند روزان و شبان

ما سمعیم و بصیریم و هشیم، با شما نامحرمان ما خامشیم.

روح ما، از بدن ما، همچون یک تار، برای چنگ زدن آواهای خویش بهره می‌طلبد.

ما باید از سه تار جسم، آهنگ‌های خوش بر آوریم.

مثنوی معنوی، دیوان شمس، غزلیات رندانه حافظ، خردنامه فردوسی، حکمت

صدرائی، اعتراض خیام، حدیقه سنائی، نغمه‌های توحیدی عطار، پردازش

خیال‌انگیز نظامی، خدای نامه فخرالدین عراقی، و حتی آثار معاصران ما... از شهریار

تا سهراب سپهری، سرمایه بزرگ فارسی زبانان‌اند. و ذخیره بزرگ برای خوش

نواختن آهنگ وجودی ما.

مگر نه ما، عرفان فارسی را ابداع تاریخی اجداد خویش می‌دانیم، در برابر قشریت



همت عالی لازم است تا آن معانی بلند، را که با اشراق حاصل شده‌اند، به نسل بی حوصله، تنوع طلب، ما هواره‌ای و... ارمغانی دهیم.
مگر نه فرمودی: مجو بیرون مرا... در سرزمین جانم...
... تو را من جز به سوی خود، نخوانم.
اسفا که در داستان پردازی‌ها، سرایش اشعار، و ترانه خوانی‌های این نسل، دغدغه‌ها، همه، پوکی، پوچی، بی‌وفائی، و جدائی و متارکه‌اند!
و عشق‌های رنگین، زود بازده، تلفنی و سریع، پلاستیکی و قاب گرفته.
چگونه این دودمان شتابان اینترنتی، آن مفاهیم آسمانی را خواهد فهمید؟
اما... معجزه، همیشه رخ داده است.
مگر نه عشق‌های زمینی، تمرینی ست برای انسان خودخواه و متکبر که تا حدودی از خود عبور کند. و از خود محوری خویش مقداری فاصله بگیرد.

آزمون؟



توحید، بی‌شک توکل و قناعت می‌آورد. اما طمع و ترس ما را مُشْرک می‌پرورد.
عشق به مخلوقات خدا، انرژی را زیاد می‌کند و شادی می‌پراکند. خودخواهی اما، آزمندی، بُخل، اضطراب و ناسیرائی به همراه دارد. سرشار از نا گفته‌ها و پراز درایت عقلانی و... بزرگترین فریاد است.
پُرگوئی اما امواج دروغ و تناقض، غیبت و خودبینی و رنج بیهوده همراه می‌آورد.
تشکر از خدا و خلق، بارشِ انسانیت در پیکره نیازمند ماست.
حسابگری خودبینانه، اما رذیلت‌ها، به دنبال دارد.
بارش ثروت (انفاق) یعنی چیزی که ما آن را اضافه داریم ولی دیگری به آن نیاز دارد و البته هر کار نیکی، بارش است.
بارش آگاهی؛ دیگران را از خرافات ذهنی نجات بده و...
بارش مهر: از محبت خارها گل می‌شود.



بارش بخشش: دست مردمان را در تنگناهای معیشت، بگیر.

بارش عشق: دریا ب که همه چیز، جلوه‌های خداست تا عشق طلوع کند.

بارش امید: با عینک روشنائی جهان را بنگر؛ با زبانت، امید بیافرین.

هرچه زن و مرد از کردار همدیگر سپاسگزارتر باشند، فرم قشنگتری می‌گیرند.

ولی بدانیم که بارش‌ها بر سه نوع‌اند: معامله - ترس - عشق.

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام خدای را نه بر معامله بهشت و نه از ترس دوزخ، که

عاشقانه، دید و پرستید. چرا ما نمی‌فهمیم؟

از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده: دین، عشق است به خدا و بندگانش.

عشق به خدا و عشق به مخلوقات خدا

هُوَ الرَّؤُفُ الرَّحِيمِ

۴۴۹

عارفی فرموده: یک انسان، به همهی کون و مکان (کائنات) ارزد.

سؤال: خدا، برای که جهان را آفرید؟

جواب: برای انسان

لَوْلَا كُ لَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَاكُ وَه ... چه حقیقت!

وا گر مورچه به این سؤال پاسخ می‌داد، جوابش این بود: برای مورچه.

موریس مترلینگ، اما می‌گوید: جهان برای آگاهی‌ها آفریده شده است.

خوب، بدیهی است که آگاهی‌ها برای انسان است.

انسان را تعریف کنیم: حیوان سیاسی، ارسطو - قرارداد ساز اجتماعی، روسو -

انسان اقتصادی، کارل مارکس - موجود اندیشه‌ورز، مولانا - پستاندار مُستوی القامه،

داروین - حیوان ناطق، فلاسفه - جانشین خدا در زمین، بیان قرآن

انسان قرن ۲۱، تلاشگر صنعتی، پی‌ریز تمدنی عظیم، شکوفا گر علم و هنر.

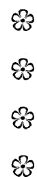
اما وقتی جهان را با کارخانه‌های بزرگ و کوچک، ساختمانها، جاده‌ها و موزه‌ها و

کتابخانه‌ها و نیروگاه‌ها و اتومبیل‌ها و... انباشتیم؛ آن وقت در پای اینهمه تخریب هوا،

آب و خاک، به دست خود، از پا خواهیم افتاد.

آیا انسانیت، بُت است؟ یا سازندگی!؟





در سفر پیدایش تورات آمده که مار (شیطان) به آدم و حوا گفت: از میوه درخت ممنوعه بخورید. مانند خدا می شوید.

شاید انسان تنها موجودیست که آرزوی بی مرگی دارد اما پیوسته و همیشه، می میرد.

از دورانی که غارها سر پناه بشر بود، انسان برای مردگان خود قبرهای برجسته می ساخت. و از سنگ!

چرا پاسدار مردگان خویش هستیم؟ چرانیا کان خود را به دست فراموشی نمی سپاریم؟ اما انسان فطری در دین حنیف، آرزوی بی مرگی را در معاد می جوید.

هشتصد سال پیش، مولانا در نی نامه خویش، بسیاری از گفتنی ها را گفت. خورشیدی از عرفان اسلامی، عرفان شرق، برکرانه قلب فارسی زبانان، تابیدن گرفت.

امروز من و تو، معانی روان شناسانه و مفاهیم خدا شناسانه را در قالب تنگ شعر، می خوانیم. و هزار درد و دریغ، که فقط می خوانیم. اما معنی و مقصود میراث را نمی فهمیم.

نه، نه، باید نوشید. باید نوش جان کرد.

چه حیف! که گوزنها، نمی توانند چابکی را به لاک پشت بیاموزند.

دریغ که میوه نمی تواند به ریشه درختش بگوید: مانند من باش.

زیرا عطا کردن، نیاز و تکامل میوه است و دریافت کردن، نیز برای ریشه، یک نیاز و تکامل!

تو وجود مطلق، فانی نما

حمله مان از باد باشد، دم به دم

جان فدای آنکه ناپیداست باد

هستی ما، جمله از ایجاد توست

عاشق خود کرده بودی نیست را^۱

ما عدم هائیم، هستی نما

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد و ناپیداست، باد

باد ما و بود ما، از داد توست

لذت هستی چشاندی نیست را



از عدم‌ها سوی هستی، هر زمان هست یا رب، کاروان در کاروان
 باز از هستی، روان سوی عدم می‌روند این کاروان‌ها، دم به دم
 بله، این سیر آمدن نیستان، به جمع هستان، بی‌وقفه ادامه دارد و باز هم از این جا به
 ابدیت!

آمدیم که بفهمیم، اما نافهمیده، رفتیم.

برای خودخواهی خود، زیستیم؛ نفهمیدیم که تا وقتی از خود (پُریم)

از خدا، خالی می‌مانیم.

وقتی در پهنه گورستان‌ها می‌نگری، جز آرزوهای نا کام مانده یا به کام رسیده، چه

می‌بینی؟

۴۵۱

ما که زنده‌ایم و فرصت اندک حیات را برای فهمیدن در اختیار داریم، خود، دچار

اسارت ذهنیت‌هایمان هستیم و غافلیم.

عبرت نمی‌گیریم. مگر نه مبدأ همان مقصد است؟

مگر نه زندگی و مرگ هم آغوش‌اند؟

هُوَ يَبْدِئُ ۚ وَيُعِيدُ!

مَنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ، ثُمَّ يُعِيدُهُ





نحوه‌ی ظاهر شدنِ انسان‌ها در قیامت

انسان‌ها، به چه شکلی در صحنه رستاخیز قرآن و قیامت خلق اولین و آخرین، ظاهر می‌شوند؟

مگر نه ایام کودکی، نوجوانی، جوانی، میان‌سالی و سنین کهولت، هر یک خصوصیتی ویژه دارند.

کدامیک از چهره‌های این ایام، صورت واقعی، واحد و کامل انسانی است؟ هیچ کدام!

دین، رهیافت جالبی دارد. خلق جدید! در بازسازی قیامت خلق، شاید هر انسانی را بر پایه شکل گرفته روان، عمل، و اخلاق در زندگی، خلق جدید دهند.

مگر نه خوی و صفات هر حیوانی در طبیعت، در انسان، زمینه وجودی و تبلور دارد؟

می‌گوئیم: گرگ صفت، سگ خو، موش صفت، روباه گونه، درنده‌خو، مانند گوسفند و...

آری، این مبحثی عارفانه در فهم آفرینش و توحید وجود است. خصلت‌های درندگی شیر، حیله بازی روباه، بی‌رحمی گرگ، مال اندوزی موش، بازیگوشی خرگوش، میل پروازی همانند پرندگان، جامعه سازی موربانه، خودنمایی طاووس، خودسوزی و ایثار پروانه؛ آیا این همه صفات حیوانی، در خمیرمایه و شا کله انسان نیست؟

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكُ انطوى العالم الاكبر

انسان، عصاره‌ایست از آنچه که در خلقت می‌بینیم. حتی تمامی عناصر در طبیعت، نیز، در بدن انسان حضور دارند.

نتیجه اینکه، انسان اعجوبه خلقت و دارای خلق و خوی رحمانی و حیوانی و مجموعه‌ای از عناصر زمین است.



قرآن می‌گوید: در بازسازی رستاخیز، حتی خطوط اختصاصی سر انگشت‌های هر انسان، حفظ می‌شوند.

علم امروز، تمام خصوصیات فرد را ویژه و اختصاصی همان فرد می‌داند، حتی ساختار یک موی را.

در ورودی برخی فرودگاه‌ها، از چشم و موی هر مسافر، عکس و نمونه می‌گیرند که مختص هر فرد است. لا تکرار فی التجلی

خواب!



۴۵۳

ما، هنوز توفیق تسلط بر خواب‌های شبانه را یاد نگرفته‌ایم. هنوز نمی‌توانیم خواب‌های خویش را منظم و کنترل کنیم. حتی کلمات و افکاری که ما در این جهان، در چارچوب ملیت و قومیت‌ها و فرهنگ‌ها، استفاده می‌کنیم، فقط برای همین زندگی به وجود آمده‌اند.

ما نمی‌دانیم که زبان گویشی مردگان، پس از خلق جدید چه خواهد بود؟ ما حتی نتوانسته‌ایم از سکوت سرد دنیای پس از مرگ تن، چیزی بفهمیم.

التوم، أخوا الموت : خواب برادر مرگ است.

فقط، در خواب ارگانیسم بدن، طبیعی و سلامت است و جذب و دفع دارد. اما در مرگ تن، بدن معدوم و فانی می‌شود و تبدیل به خاک می‌گردد.

پس چگونه خواب و مرگ، برادرند؟

اصل اصیل و ماندگار انسان، روان اوست، روح اوست. شاید جدائی روح از بدن، اکنون برای انسان زنده، قابل تصور نباشد و تنها با وقوع مرگ، فهم شود.

امیر المؤمنین علی علیه السلام، مرگ را بزرگترین اسرار خوانده است.

و چنین است.

از جمله رفته‌گان این راه دراز باز آمده‌ای کو؟ که به ما گوید، راز^۱





پیروزی انسان در زندگی، نیل به رحمت الهی است.
 باقی، همه هدر دادن وقت حضور ما در ساحت زندگی است.
 بدانیم که دین، یعنی تلاشی برای سلطه بر نفس خویشتن؛
 مهار ذهنیت‌ها، یافتن خود حقیقی!
 بدانیم که زندگی، همان وقت حضور ما است. والعصر ماست. سرمایه‌ی نقد ماست.
 بدانیم که سیاست، کوششی است برای سلطه بر دیگران، بی تعارف! زیرا کسانی که
 سلطه بر دیگران را طالب‌اند، از کمبودهای درونی رنج می‌برند،
 ارباب خویشتن نیستند.
 پس، می‌خواهند ارباب دیگران باشند.

مگر امام علی علیه السلام فرمود: حکومت بر شما از عطسه‌ی بُز، نزد من، بی‌بها تر است؟!



عرفان - کعبه عشق



﴿إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾^۱؛

«ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم

تا به شناخت برسید...»

پس هدف خلقت، عرفان است.

در دیگر کریمه قرآنی، فرمود:

﴿مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ لِتَعَارَفُوا ... لِيَعْبُدُونِ

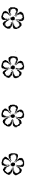
عبادت با عرفان، چه خوش است!

پرستش با شناخت! چه زیباست؟

القرآن، يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا

قرآن، خودش، قرآن را تفسیر می‌کند، لکن مفسر باید فرزند زمانه خودش باشد.

عرفان نظری و آنچه که عارفان فرموده‌اند، فقط بیان روش است؛ اما تجربه درونی



هر کس، عرفان عملی اوست. و عرفان تجربی و انسانی به عشق می‌رسد.

باید برسد و اگر نرسد، عرفان بازی است یا بازی با عرفان!



باید از ذهن، به (بی‌ذهنی) منتقل شوی. انقلاب واقعی در درون ما، همین است! مذهب عبوس، غمگین، سیاه‌پوش و زندگی گریز، هم، نوعی ذهنیت تحریف شده در جامعه ما است که فقط آدم‌های بیمار و در ذهن خود زندانی مانده، آن را دوست دارند. دین خدا هرگز انرژی منفی ساطع نمی‌کند.

مذهب زندگی گریز، با قرآن هم تناسبی ندارد. لا تَسِ نَصِيكَ مِنَ الدُّنْيَا مسیحیت می‌گوید: مسیح هرگز نمی‌خندید. این سخن دروغ است. اگر مسیح چهره‌ای گشاده و متبسم نمی‌داشت، چگونه نغمه خدا را در جهان پراکنده کرد؟ محمد ﷺ نیز، خندان بود و قبل از انذار، بشارت می‌داد. پس وقتی موفق شوی که (بی‌ذهنی) را تمرین کنی، کم‌کم همه چیز را همان‌گونه که هست، مشاهده خواهی کرد.

در درون تو، احساسی از شادی، سرور، سکون و آرامش ناشی از حضور در مهمانی خداوند به وجود می‌آید. و این احساس، آغاز حالت طبیعی یگانگی تو با هستی است.

با تمرین بی‌ذهنی و حضور در لحظه حال، تدریجاً احساس سکون و آرامش تو، ژرف‌تر خواهد شد و ماندگارتر.

الناس، أعداء ما جهلوا... مردم، دشمن نادانسته‌هایند. (محمد رسول الله ﷺ)

ما انسان‌ها، از نفهمیدن، از زیادی دانسته‌های ذهنی، آسیب دیده‌ایم. هرچه بیشتر به اعماق حالت بی‌ذهنی فرو می‌روی، حالت طبیعی آگاهی ناب و حضور در محضر خداوند را بیشتر درک می‌کنی. و این حالت، البته، خود خواهانه نیست؛ بلکه، حالت بی‌خودی است.

حالتی است بسیار لذت بخش، سرورآور، مست‌کننده و مرحله هوشیار شدن.





ذهن و فکر و نفس، فقط ابزاراند. وسیله‌ای برای ادامه حیات‌اند. وسیله‌ای که تو، با آن کارهائی خاص را برای گذران امورت، به انجام رسانی. و وقتی کارت را کردی، وسیله را به زمین بگذاری. به مثابه تور ماهیگیری، یک ابزار برای تأمین معاش. ابزار، نباید بر تو حاکم گردد. ذهن یا فکر یا نفس، به لحظه حال، لجوجانه، اهمیت نمی‌دهد. بلکه فقط گذشته و آینده را جدی می‌گیرد. و به وضعیت‌های متغیّر و در حال عبور، می‌چسبد. همان‌ها که فعلا در اختیار ما نیست. توجه کن.

کلید رهائی ما از حاکمیت ذهن، زندگی کردن در لحظه حال است. و بس!



توجه کن که فکر و دل آگاهی، هم معنا نیستند. فکر کردن، فقط جنبه کوچکی از قلمرو وسیع آگاهی ماست. فکر کردن وسیله‌ای در اختیار ذهن است. فکر نمی‌تواند بدون قلمرو وسیع آگاهی ما، وجود داشته باشد. اندیشه‌ی دل آگاهانه، انسان را به سعادت می‌برد. آگاهی ما، دل آگاهی ماست، محتاج به فکر کردن نیست.

المؤمن، کَیْسَ فِطْنٍ حَذْرٌ ...

انسان باایمان، زیرک، آگاه و مراقب است. (بازی خورده ذهن خود، نمی‌شود). انسان باایمان، به یقین رسیده است. غذا را برکت، زمین را گهواره زندگی، و خدا را، تنها مؤثر در طبیعت می‌داند.



مولوی در مثنوی فرمود:

قطره‌ی دانش که بخشیدی ز پیش متصل‌گردان به دریا‌های خویش

دریا‌های خداوند، قلمرو بی‌پایان و بی‌کرانه آگاهی ناب و علم بی‌نهایت است. با فکر و ذهن و نفس اماره و لوامه، نمی‌توان به آگاهی ناب رسید.

برای رهایی از تمناها و خواهش‌های نفسانی ذهن، در لحظه اکنون، حاضر شو. و ذهنیت خود را، فقط تماشا کن. فکرت را به جایی ببر که دل، فرمانت می‌دهد.

دل، نه نفس!

و بدان هر لذتی در دل خود رنجی را پنهان کرده. در قاموس خلقت، رنج ضد اجتناب‌ناپذیر لذت است که خود را در زمان، نشان می‌دهد. بخش عمده درد و رنج و استرس انسان‌ها، بیهوده است. زیرا ذهن آنان اداره تمام امور زندگی‌شان را در اختیار دارد. کارمایه و ماندگاری حکومت ذهن، در وجود رنج‌ها و تعصب‌ها و نگرانی از فردا و افسوس دیروز است. اگر لحظه حال را مغتنم بشماری و آن را بدون مقاومت بپذیری و تسلیم امر حق گردی؛ از درد و رنج‌ها، رها می‌شوی.

۴۵۷



اگر نمی‌خواهی برای خود و دیگران رنج تولید کنی، اگر نمی‌خواهی به رنجی که از گذشته تا کنون در خود نگه داشته‌ای بیفزایی، بنابراین، به اندازه‌ای زمان‌بندی کن که روزانه نیاز داری.

اکنون مشاهده خواهی کرد که، زندگی برای توست.

با محتوای لحظه حال، حال کن. با آن نجنگ.

محتوای لحظه حال را با خود دوست کن. نه دشمن خود.

هرچه که هست و هر طور که هست، آن را با لبخند بپذیر.

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا.

میزبان دردهای گذشته خود و دیگران مشو. فقط از کنار درد عبور کن.

میزبان دغدغه‌های آینده خود و دیگران مباش.

حالا، تو به سرچشمه نیروی درون خویش رسیده‌ای.

اگر هیزمی را که تازه شعله‌ور شده، کنار هیزمی که کاملاً گرفته قرار دهی، بهتر خواهد سوخت.



شایع‌ترین شکل هم‌ذات‌پنداری بانفس و ذهن، جایی است که خود را با داشته‌ها، دانسته‌ها، محفوظات ذهنی، مقام، شهرت، مدرک تحصیلی، دانش و اطلاعات، خوشگلی و خوش‌تیپی، تعریف‌های دیگران، توهم، رابطه‌ها، اعتبار بانکی، خانواده، ثروت، باورهای موروثی و نژاد و ملیت ... یکی‌پنداری؟ و ذهن‌ت، شرطی‌شود.

ذهنِ شرطی‌شده، حقیقت ندارد. علامتِ چراغِ قرمز برای ایستادن و چراغِ سبز برای حرکت تعریف شده است ولی در کشور چین بر پایه‌ی تعالیم مائو برعکس، اذهان مردم را شرطی کرده‌اند. با چراغِ قرمز حرکت می‌کنند و با چراغِ سبز متوقف می‌شوند.

ذهنِ قراردادی و شرطی شده، همین مصداق است.

هویتِ ذهنی، چیزهایی است که در طول زندگی، از بیرون، کسب می‌کنیم. ولی ماهیتِ حقیقی ما، روح - روان - وجدان - فطرت - خداگونگی و ذات انسانی ماست.

ذهنیت‌ها، ارزش‌های جعلی‌اند - وضعیت‌های متغیّر در گذشته‌هایند.

و هیچ چیزی از گذشته، در لحظه‌ی حال زنده نیست.





چه بخواهی و چه نخواهی، باید همه این ارزش‌های جعلی را بگذاری و بگذری. در لحظه مرگ، هویت اصلی (روح) خود را خواهی فهمید که به اصل خود رجوع می‌کند.

جدائی تو از همه آن چیزهایی که تو، نیستند. و تو، به اشتباه، خود را با آن‌ها یکی می‌انگاشته‌ای. راز بزرگ زندگی همین است.

بمیر از این ذهنیت‌ها، پیش از آنکه بمیری... مُوتوا، قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا
آن‌گاه در می‌یابی که مرگی وجود ندارد. مرگ، دروازه‌ای برای ورود به جهان بزرگ تره!

۴۵۹

مرگ را، دانم، ولی تا کوی دوست راهی ار نزدیک‌تر داری، بگو

مرگ ما، هست عروسی ابد سر آن چیست؟ هو الله احد

مطالعه پیچیدگی‌های ذهن، شاید از تو یک روانشناس بسازد، ولی تو را به فراسوی ذهن نمی‌برد.

به درختان، به پرندگان، به مردم، به زنده بودن، به نفس کشیدن، به دیدار آسمان پرستاره شب، به شنیدن زمزمه آب و آبخار، به شکفتن گلی زیبا، به رسیدن میوه‌ای در باغ، به رقص و سماع موجودات، همین حالا دقت کن!

موهبت زندگی را در لحظه حال، بفهم! که زندگی، یعنی فهم حضور خداوند در خلقت همین لحظه!

اگر با تمام وجود، این چرخ زنان سماع گونه‌ی مستانه‌ی موجودات را فهم و بصیرت کنی، نیایش حق کرده‌ای.

إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ. كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا

وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ. كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا

آری، وقت اندک است؛ برای زندگی کردن پایدار، ماندگار، ابدی، جاودانه، خدائی! اما برای امور ناپایدار، رفتنی، بی‌پایه، بیهوده، لغو، هوی و هوس، نفسانیت، ذهنی،



توحید وجود



وقت بسیار است. مهم تر را، فوری تر بشماریم.

آموزگاران بزرگ عرفان، به لحظه‌ی حال به عنوان کلید همه قفل‌ها، کلیدی برای باز کردن درب جنبه معنوی انسان و سفر به درون، یاد کرده‌اند. غم فردا را نخورید، زیرا فردا غم‌های خاص خود را دارد. بنگرید که گل‌ها، دغدغه فردا را ندارند. آن‌ها با آسودگی دل، در لحظه بی‌زمان حال، زندگی می‌کنند و از دست خداوند روزی می‌خورند.

باید گذشته و آینده را آتش بزنی تا همنشین آواز خداوند شوی.

هست هشیاری زیاد ما مضمی ماضی و مستقبلت، پرده‌ی خدا
آتش اندر زن به هر دو، تا به کی پرگره باشی از این هر دو چو، نی
تاگره بانی بود، همراز نیست همنشین آن لب و آواز، نیست

آسمان، نمی‌تواند رازش را به تپه نگوید؛ و تپه، به باغ‌ها، و باغ به نرگس‌ها و پروانه‌ها؛ آن گاه پرنده‌ای که از آن حوالی می‌گذرد، همه چیز را آهسته می‌شنود. اگر تابستان، همیشه باقی بود؛ برف و بوران، دیگر جذبه و افسونی نداشت. و بهار، چه می‌شد؟ و برگها را، در پائیز، چه کسی جادوی رنگارنگ می‌ساخت. این دگرگونی‌ها، همه راز آسمان‌اند. رقص مطرب هستی‌اند.

لحظه حال، تمام نقدینگی ما ست!

بنابراین، وقتی به فکر کردن درباره‌ی گذشته و آینده، نیازی نداری، توجه خود را از آن‌ها بردار، تا جایی که مقدور است. بدان که تصورات ما، و هم محض‌اند. خیال‌اند. واهی‌اند.

افکارت را مشاهده کن. عواطف را احساس کن. و کنش‌هایت را تماشا کن. آن‌ها را جدی مگیر. از آن‌ها مسئله مساز. فقط تماشا شو! فقط همین لحظه نقد را دریاب. تنظیم برنامه‌ها، قرارگذاشتن، درس گرفتن از گذشته برای عدم تکرار اشتباهات، تعیین هدف‌ها، پیش‌بینی و تدارک درست امور، همه مربوط به لحظه حال‌اند. و همه چیز در لحظه حال، و هم اکنون، اتفاق می‌افتند.



اگر در گذشته مرتکب اشتباهی شده‌ای و در لحظه حال، از آن اشتباه درس می‌گیری. از زمان ساعتی در لحظه حال، استفاده کرده‌ای. ولی اگر در ذهن خود مدام درگیر اشتباه گذشته خود هستی و خود را سرزنش می‌کنی و گناهکار می‌شماری، تو، من خود را با آنچه از آن من است، اشتباه گرفته‌ای. تو، اشتباه گذشته‌ات را به پاره‌ای از هویت خود تبدیل کرده‌ای و در آن ساکن شده‌ای.

فرمانده ذهن خویش باش. جای ذهنیات بد گذشته را با ذهنیات خوب هم اینک، عوض کن.

حتی نباید برای باور به بهشت آینده، دوزخی را در لحظه حال، بیافرینیم یا آن را تحمل کنیم.

۴۶۱

ایدئولوژی‌ها، مارکسیسم، سوسیالیسم، لیبرالیسم، سرمایه داری، اگزیستانسیالیسم، تعصبات و خشک مغزی‌های مذهبی تحریف شده، با انسان، چنین کرده‌اند.

در دیدگاه پیروان این ایدئولوژی‌ها، هدف، وسیله را توجیه می‌کند. بدون تعارف! مگر نه این گونه عقاید ایستا و باورهای منجمد، ذهنیت محض‌اند.



آیا فکر می‌کنی اگر بیش تر داشته باشی، کامیاب تر خواهی شد؟

آیا منتظر کسی هستی که پیدا شود و به زندگی تو، شادابی بخشد؟

بیهوده است. خیال است. منتظر آمدن کسی مباش. خوشبختی را فقط از درون خویش باید جستجو کنی.

ممکن است ناگهان صاحب ثروتی شوی، اما این تغییر، نیز سطحی خواهد بود. زیرا تو باز هم بر اساس همان ذهنیت‌ها و الگوهای شرطی شده عمل خواهی کرد. البته، در شرایطی لوکس تر.

کاش، یکدیگری و همدیگری، رایج می‌شد و سکه مهر، مشتری می‌یافت.

کاش، راز آسمان را می‌دانستیم و سخن دل را فهم می‌کردیم.





کاش، معیارهای مرسوم، دیگرگونه می شدند.

کاش می فهمیدیم که همه، هم هستیم.

چیزهایی که با سعی و تلاش ما، به دست می آیند، اغلب زمینی اند، از جمله: پول،

قدرت، اعتبار، شهرت!

اما، چیزهای متعالی با سعی و کوشش بدست نمی آیند،

دل یا ک نیاز است و فهم!

عشق، نیایش، مراقبه، حقیقت خویش را یافتن، با خدا انس گرفتن، ایثار، مقدم

داشتن دیگران بر خود.

دریاب که همه ما، سوار بر کشتی خلقت هستیم و ناخدای ناپیدای این کشتی،

کشتی را به آن جا که می خواهد می برد!

از حواس خود به طور کامل استفاده کن. در جایی که هستی، باش.

به پیرامون خود نگاه کن، طبیعت را ببین، شکل ها، صورت ها، رنگ ها را بنگر و به

سکوتی که زیر صداها، جهان، پنهان است گوش بده.

شمارش نفس ها

ریتم نفس ها و دم و بازدم خود را مشاهده کن. بودن و زندگی کردن همه چیزها

را بپذیر.

دنیای مرده‌ی مفاهیم ذهنی و خیالات واهی را پشت سر بگذار. از خواب زمان

بیدار شو و لحظه حال را لمس کن. والعصر. نقد را دریاب.

بگو: من تصمیم گرفته‌ام درد و رنج بیشتری برای خود نیافرینم. دیگر برای خودم

مسئله تازه و دردسر جدید نمی سازم. دیگه بسه! همین حالا وقتشه که بفهمم.

آیا در آنچه که انجام می دهم، شادمانی، قناعت، روشنی و سبک‌بالی می یابم؟

کیفیت کار خود را دگرگون خواهم کرد و از داشته‌هایم، بهینه بهره خواهم گرفت.

مگر نه، کیفیت همواره مهم‌تر از کمیت است. به نفس کار توجه خواهم کرد.

البته که نتیجه، خود، خواهد آمد.

توجه خود را به چیزهایی معطوف خواهم کرد که لحظه حال در اختیارم می گذارد.

حضور در لحظه حال، همراه با سکوت و آرامشی ژرف.

در ژرفای وجود خود، با هستی جاری در همه چیز، مشاهده پیوند خواهم نمود. در دنیائی که ثبات ندارد، طالب دوام نخواهم بود و در بند و اسارت هیچ کسی نخواهم ماند.

دنیای تولد و مرگ، سود و زیان، بی وفائی و هجران، گذرا و پل عبور، غم و درد. متوجهی آن بی صورت جاودانه که در ذات همه صورت هاست خواهم شد. هر انسانی، خود جهانی است با پیچیدگی های ویژه خویش؛ به این معنا که هر کس، خودش است. یک استثناء، یک فرد، یک پدیده منحصر.

The man is in his style

۴۶۳

ذهن هر کس بر پایه سن، تحصیلات، ژن، تربیت، خانواده، محیط، شخصیت، آموزه ها، وضعیت معیشتی، توان جسمی، نوع جنسیت، گذشته، دوستان، جغرافیای زیست و خیلی چیزهای دیگر... شکل می گیرد. بر این قرار، نوع نگاه هر کس به جهان نیز با دیگران متفاوت است، زیرا ذهنیت ها مختلف اند.



طبیعت (در اینجا به معنای ظهور خداوند و جلوه گری های هستی) همه چیز را بی تا آفریده! و هرگز در نظام جهان، تکرار وجود ندارد. لا تکرار فی التجلی اگر یک دستگاه تزریقی پلاستیک را در نظر بیاوریم که روزانه هزاران لیوان را با یک قالب تولید می کند، بی شک تمامی این لیوان ها یک انگاره همجنس و هم شکل خواهند بود. مگر نه چنین است؟

اما در میان درختان، هرگز دو درخت همتا در همه چیز را بر پشت زمین نخواهید یافت.

و در میان انسان ها، نیز، هرگز دو برادر دوقلو را همتا در همه چیز نمی بینید. در میان کوه ها، در بین حیوانات، در مقایسه دشت، در مواجهه کرات آسمانی، بین گل ها، هیچ تکراری وجود ندارد و همه چیز بدیع و بی بدیل است. و چه می گویم؟



توحید وجود





کاش سفری به جزیره‌ی هرزم می‌کردید و تنوع هفتاد رنگ کوه‌ها را می‌دیدید
کاش نصیبِ ما سفری به فضا بود تا از دور دست‌های کیهان، زمین بی‌مرز را
می‌نگریستیم...

کاش، دیدنِ حقیقتِ عریانِ اشیاء، در فضاها‌ی خالی کائنات برای ما میسر می‌شد.
آری، همه چیز و هر چیز در نوع خود وشا کله وجودی خویش (تنها) است. یک
انحصار پدیداری است. بی‌تا است!

و همه چیز و هر چیز، در ارتباط لحظه به لحظه با هستی کل و خالق جهان و باطن
وجود است. سبحان الله / سَبِّحِ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
در اینجا هر نفس و هر پدیده حیاتی، راهی است به سمت خالق بر پایه ویژگی‌های
خویش، و هیچکس از راز دیگری باخبر نیست.

هیچ انسانی نمی‌داند واقعاً و به تمامی در قلب دیگری چه می‌گذرد؟
و بر این قرار، به تعداد نفوس و پدیده‌ها در جهان، راه‌های ارتباط با خدا وجود
دارد و آغاز و پایان و سیر هر پدیده در یک سیستم بی‌نهایت دقیق علمی، حسابگری
می‌شود.

از آن که برهنه است، نباید پرسید: جامه‌ات کجاست؟
به بی‌خانمان، نباید گفت: بر سر خانه‌ات چه آمده؟
به عاشق، نباید گفت: در معشوقه چه چیزی را دوست داری؟
راه هرکس، انتخاب او شاید باشد، اما همه راه‌ها به خدا می‌رسند. الی الله المصیر



پای چوبین



- فقط برای دانستن، دلایل مکتب اصالت ماهیت را در اثبات وجود خدا مرور کنیم:
- ۱- برهان ارسطویی محرک اول، اینکه حرکت نیازمند محرک است.
 - ۲- برهان نظم، از نظرگاه نظم موجود در جهان، به ناظم جهان می‌رسیم.
 - ۳- برهان احتمالات، احتمال خود بخود پیدایی حیات، نفی می‌شود.

تکامل

۵- مبحث ممکن الوجود و واجب الوجود

۶- برهان علیت، هر معلولی علتی دارد و خدا علت العلیل است.

۷- برهان علم کلام، از حدوث عالم به مُحَدِّثِ پی می‌بریم.

این مباحث کلامی و فلسفی، البته عقل را رشد می‌دهند ولی دل را می‌پژمرند. خداوند، برتر از اندیشه ماست.

خداوند چه نیازی به اثبات از سوی ما ذره‌های میرا، دارد؟

مگر نه ما غرق دریای وجودیم و غرق نعمت‌های بی‌شمار خالق وجود؟

۴۶۵

و مگر نه این طبیعت نیز که در مَنظَر ما ست، فقط یکی از عوالم وجود است؟

مگر ما با علم امروز، تا چه پایه از هستی بیکرانه را شناخته‌ایم؟

آیا ما جهان‌های موازی را می‌شناسیم؟

حافظ فرمود: ای بی‌خبر! بکوش که صاحب خبر شوی.

﴿سُبْحٰنَ الَّذِیْ خَلَقَ الْاَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ وَمِنْ اَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا

لَا یَعْلَمُوْنَ!﴾^۱

«منزه است کسی که تمام زوجها را آفرید از آنچه زمین می‌رویاند، و از خودشان، و از

آنچه نمی‌دانند!»

مگر نه دانه باید ابتدا در دل خاک بشکفتد.

تا راز دلش را بعدها بتواند در آفتاب عریان کند.

مرد و زن نیز چون جفت‌اند، چون زوج‌اند، باید رنج شکافتن را تجربه کنند تا به

شکفتن برسند.

شکافتن، تلاش برای همدیگری است. شکفتن، تمرین عشقی ست که به حب

می‌رسد. دوست داشتن خداوند!

خدا، رَبِّ الْعَالَمِینِ است و وجود، جلوه خداست.



نباید مغز خود را فرسوده سازیم. نه، خداوند نیازمند اثبات از سوی ما، نیست. وجود، ظهور خداوند است و ما و دیگر پدیده‌ها، جلوه‌های وجودیم. اینک بگو:

﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱؛

«بگو: «نماز و تمام عبادات من، و زندگی و مرگ من، همه برای خداوند پروردگار

جهانیان است.»

اینک خدا باید در تصمیمات ما تأثیر بگذارد. ﴿إِنِّي اسأَلْتُ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾

نهج البلاغه: «الحمد لله. الْمُتَجَلَّى لَخَلْقِهِ، بَخَلْقِهِ؛

سپاس خداوندی را که برای خلقش، به خلقش، جلوه کرد!»

وجود، نیاز به اثبات ندارد. چه کسی می‌تواند وجود را انکار کند؟

چنین کسی با انکار وجود، خود را مُنْكَر می‌شود. فهمیدی؟

خدا به عنوان خالق وجود هدفدارِ منظم و آشکار و قانونمند، در اعتقاد ما است.

اما اگر خدائی که هر کس معتقد است در کارها و امور زندگی وی، تأثیر گذار

نباشد؛ این خدا، خدای ساخته ذهن این شخص است. بُت است. یک بُت شخصی!

ما باید تأثیر اعتقاد به خدا و مقوله مبنائی توحید را در زندگی خود هر لحظه شاهد

باشیم.

توحید، همین است. باید به خدا متکی باشی و با او اُنْس بگیری و تنها باید از او

یاری بجویی. ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾

فقط تو را عبادت می‌کنیم. فقط از تو کمک می‌خواهیم.

رنج را ما می‌آفرینیم. با فکر و عمل خودمان، و رنج تلخ است. و غم نیز!

در تمامی کتاب آفرینش، شادی است که موج می‌زند؛ چرا که لحظه به لحظه،

جدید است و نو شدن اندر بقا.

زادن، شکفتن، رُستن، بالندگی، قد کشیدن، سرفرازی، نشاط و ... مگر نه این همه

جدیدداند و لذیذ؟ لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ

چرا جز سرگیجه گرفتن از مباحث فلسفی اثبات خدا، چیزی نمی‌فهمیم؟



افلاطون و ارسطو، البته، اجرشان با خدا...

حکمای مشاء در بین مسلمین نظیر فارابی، ابن مسکویه و سهروردی را که مشی اصالت ماهیت دارند، را نیز متأسفانه نمی فهمم. چه کنم؟

ولی حرف قرآنی ملاصدرا را درک می کنم:

﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَمِدَةً وَهِيَ ثَمَرٌ مَّرَّ السَّحَابِ﴾^۱

«کوهها را می بینی، و آنها را ساکن و جامد می پنداری، در حالی که مانند ابر در

حرکتند»

که مبنای نظریه حرکت جوهری است.

ملاصدرا، حکیمی عارف است. حکمت صدرائی، در راستای عرفان اسلامی

است. با او باشیم:

وجود در همه موجودات، حضور دارد. همانطور که وحدت، در همه اعداد،

تکرار عدد واحد است.

همه مخلوقات، با درجه بندی و مراتب متفاوت، از ضعف تا شدت، از وجود

برخوردارند. بی شک!

و توحید وجود، یعنی جز خداوند، وجودی نیست!

مگر نه، خداوند، فراگیر همه چیزهاست.

هر چیز و هر کس، برای حرکت و تحوّل، نیازمند اوست.

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»

فقط خداوند، سزاوار است که بگوید: من! ﴿لَهُ كُلُّ شَيْءٍ...﴾^۲

این که کل هستی، واحدی یگانه است، البته به مفهوم همه خدائی نیست.

زیرا اشیاء، بدون فیض لحظه به لحظه حق، عدم اند. هیچ اند. صفراند.

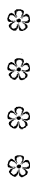
موجودات، مخلوقات، اشیاء و پدیده ها، هستی خود را از حَیِّ مُطْلَق، آن به آن،

می گیرند.

۱. نمل، ۸۸.

۲. نمل، ۹۱. همه چیز برای خداوند و متعلق به اوست.





همانند مثال نارسای روشنائی لامپ که آن به آن، از منبع برق اصلی، نیرو می‌گیرد. پس اشیاء و موجودات، وجود نسبی، مجازی، محدود و مقید دارند و خداوند دائمَ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ

همه‌ی موهبت‌هائی که نزد ما هست، از آن ما نیست؛ از آن خداوند است. خداوند مالک است و هیچ‌گاه هیچ چیزی را به مالکیت کسی در نیاورده است. هر چه داریم عاریه است. امانت الهی است. انسان، معمای همیشه، برای انسان خواهد ماند. زیرا از دیرباز نیز، انسان، معمای انسان بوده است. و هر انسانی، بسته به سؤال‌های وجودی خویش، به دنبال کشف حقیقت انسان بوده.

ارسطو گفته بود: شخصیت انسان لایزال است. اما اشیاء ناپایدارند. به همین دلیل ما انسانها مصائبی را که منشأ خارجی دارند (مانند زلزله و سیل و بلایا و ...) بهتر از ناملایماتی که خود موجب آن باشیم، تحمل می‌کنیم. بودا معتقد بود انسان باید سعادت را فقط در خود جستجو کند. کنفوسیوس، حکیم چین باستان می‌گفت: آنچه مرد برتر می‌جوید البته در وجود خود اوست ولی آنچه مرد حقیر می‌طلبد، در دیگران است. اپیکور، لذت جوئی و خوشگذرانی را سعادت می‌دانست. اما امیر المؤمنین علی علیه السلام می‌فرمود: دَوَائِكُ فَيْكُ وَ لَا تَشْعُرُ وَ دَائِكُ فَيْكُ وَ لَا تُبْصِرُ داروی تو در وجود تو هست، ولی نمی‌فهمی و درد تو در وجود تو هست نمی‌بینی؟

بر طرز سپهر خاطرَم روز نخست لوح و قلم و بهشت و دوزخ می‌جست
پس گفت مرا، معلم از رای درست لوح و قلم و بهشت و دوزخ، در توست^۱



سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

و آنچه خود داشت، ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد^۱



ما هنوز با هزار و یک سنت خرافاتی زندگی می‌کنیم.

ما هنوز زیر سلطه ترس‌های پدر و مادر و اجداد خویش، قرار داریم.

ما هنوز مهملات بسیاری را که جامعه بر ما تحمیل کرده، تحمل می‌کنیم.

آئینه دل ما، که باید مظهر مهر و عشق باشد، در گرد و غبار ذهنیت‌های غیر مفید،

زنگار گرفته!

تا این آئینه، تا این دل، پاک نگردد، چگونه خداوند جام جم، گوهر وجودی ما، در

آن تابش کند؟

باید پاک و ساده و یگانه شد... تا خداوند به تمامی از آن ما شود.



میلیون‌ها سال قبل میمون‌ها، پیشتازترین موجودات در سطح سیاره ما بودند.

اکنون، مشعل‌های تمدن در دستان انسان‌ها قرار گرفته است.

اما، در فردهای دور، جهان هستی به سوی چه برتری‌های جدید، سوق داده

می‌شود؟

زیرا، انباشت سلاح‌های اتمی ویرانگر، کافی برای تخریب ده‌ها کره، همانند کره

خاکی ما، در دستان حقیر نامردمانی قرار گرفته، که بازیچه سیاست‌های غیر انسانی و

نامعلوم‌اند.

نه دایناسورها، نه میمون‌ها، و نه حتی انسان‌ها، تا این اواخر نمی‌توانستند

خودشان، خودشان را یک جا نابود کنند.

اکنون انسان‌ها، این توانائی را یافته‌اند که با بکارگیری سلاح‌های اتمی انبار شده،



کنسرت حیات را در زمین، یکجا قطع کنند.

آیا یافتن جایی برای زیستن در سایر گرات، پس از نابودی زمین، یک راه حل خوانده می‌شود؟

مگر نه، میلیونها سیاره، تا کنون مرده و خاموش، به درون سیاه چاله‌های فضا، کشیده شده‌اند.

سطح سیاره زمین را بنگرید. چه تنوع پر دامنه‌ای وجود دارد.

مناطق گرمسیر و استوایی، یخ بندان‌های قطب، کویرها، دریاها، دره‌ها و کوهها، مناطق معتدل و سرسبز، صحراهای خشک و سوزان، قاره‌های پیوسته که اکنون گسسته‌اند! جانورانی عظیم الجثه منقرض شده‌اند و گونه‌های مقاوم‌تری مانده‌اند.

مهاجرت پرندگان را تابلو کرده‌اید! آنان بین سرزمین زادگاهی و بیشه‌زارهای مطلوب، برفراز همه چیز پرواز دارند... در این رفت و برگشت هزاران کیلومتری، راهنمای آنان چیست و کیست؟

مسیر مرغان سپید بال از سیبری تا مناطق مرکزی ایران را بررسی کنید.

آنان از خورشید، ستارگان، راه‌های ساحلی، میدان‌های مغناطیسی، مارپیچ رودها و... بهره می‌گیرند ولی:

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَفَّتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ﴾؛

«آیا این کسی که لشکر شماست می‌تواند شما را در برابر خداوند یاری دهد؟ ولی

کافران تنها گرفتار فریبند!»

بنفشه نیز همچون دیگر پدیده‌های کائنات، با بهره جوئی از مجموعه‌های توحید وجودی و چرخه‌های بیوشیمیائی با نمودهای غنچه، گل، بذر، پراکندگی در باد، تولد در بهاران بعدی و ادامه نسل، زیبایی خود را در زمین با هدایت خداوندی نمایش می‌دهد.



لی لا... نام طبیعت در عرفان هندوئیسم، عبارتست از فعالیت خلاقه الوهیت، شبیه یک اثر هنری!

ودا... و... ودا یعنی خدا... بنگرید، خدا در عرفان هندوئیسم را:

در آغاز نه امروز بود، نه دیروز و نه فردا

نه هستی بود و نه نیستی. نه هوا بود و نه آسمانی بالای آن قرار داشت.

نه مرگ بود و نه عمر جاودان. و روز از شب جدا نبود.

در آن هنگام، واحد به تنهایی بود و غیر از او هیچ نبود.

یکی بود... یکی نبود... غیر از خدا هیچکس و هیچ چیز، نبود.

اگر تو بگوئی: واحد را می شناسم، اشتباه می کنی.

کیست که بتواند صفات و مشخصات او را بیان کند و برشمارد و بشناسد؟

بر عکس!

آن کس که تصور می کند واحد را نمی شناسد، او را می شناسد.

و آن کس که تصور می کند که واحد را می شناسد، او را نمی تواند بشناسد.

انسان خردمند پیوسته به سوی این موجود منحصر به فرد واحد چشم دارد. و

می داند که جهان همواره در (او) ست

و بینایی جز (او) ندارد و جهان از (او) خارج شده است.

بافت های تمام موجودات به هر شکل که باشند از (او) ست.

و همه، در او هستند...!

(او) از هر چیزی دور و به هر چیزی نزدیک است.

و (او) تمام جهان را پر کرده و از جهان، بیشتر است.

او... عین هستی ست که به وسیله خود، جاویدان است.

او... علت بدون علت تمام علل است.

او... از همه چیز قدیمی تر، مجهول تر، آشکارتر و مرموزتر است.

نام او... نه... نه، او... نام ندارد. ذات او نه اسم است و نه صفت.

برای اینکه نمی توان برای او نامی تعیین کرد.



دریا، فقط از عمق دریا اطلاع دارد و فضا، فقط از وسعت فضا مُطلع است فقط (او) می تواند (او) را بشناسد.

(او) چیزی نیست که قابل فهم باشد ...

(او) را به هیچ چیز نمی توان تشبیه کرد. و هیچ اسمی نمی توان برای (او) جز (او)

انتخاب کرد.

از هر چیزی پنهان تر ... از هر چیزی آشکارتر

این دنیا، خود (او) ست و در عین حال، خود (او) نیست.

جهان جز اراده او نیست و ما این اراده را به صورت خَلقِ مدام و بقاء و فناء

می بینیم، ولی خلقت به معنای واقعی وجود ندارد زیرا در این جهان ... هستی، برای

همیشه بوده است ولی اطوارگونا گون داشته است.

بقاء و انهدام، همیشگی بوده است. آنچه که در نظر ما به شکل انهدام جلوه می کند،

بازگشت اراده (او) ست. و یا جلوه‌ی دیگری است، از اراده (او).

جهان، از (او) پدید آمده است و با (او) قَرین است و به او بازگشت خواهد کرد.

(این متن، برگرفته از سرآغاز متون ودائی هند باستان است و به نقل از کتاب «ریگ

ودا» ترجمه فارسی)



ستایش خداوندمان را که بی پرده‌ای پنهان است. و بین او و مخلوقاتش، جز

مخلوقات حجابی نیست.

امام محمد باقر علیه السلام: لیس بینه و بین خلقه، حِجابٌ غَیر خلقه

فهمیدی؟ آفرینش، پرده‌ای ست که موجودات، به مثابه تار و پود آن هستند.

إِحْتِجِبَ بَغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ .. وَ اسْتَبْرَأَ بَغَیْرِ سِتْرٍ مَسْتَوِرٍ. لا اله الا الله الکبیر المتعال

حجاب، محدودیت‌های خلق است. و حق، پوشیده‌ی بدون پوشش است.

چه بزرگ است خداوندمان!

ما از برون در، شده مغرور صد فریب تا خود، درون پرده، چه تدبیر می‌کنند؟^۱



شباهت کلی و غیر قابل باور خدای نامه قرآن با برخی متون تحریف نشده ادیان کهن از جمله: هندو، بودائی، تورات، اوستا، صُحُف را درباره خداوند ذوالجلال و الا کرام بنگرید.

مگر نه در کتب آسمانی پیشین، جز ذات اقدس خداوندی، همه موجودات، وجودی ظلی و سایه‌وار دارند؟

در همه این متون، همانند قرآن کریم خداشناسی، بی‌واسطه و شهودی ست.

فرمود: ﴿ذَلِكِ الْكِتَابِ، لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾

اما متقین چه کسانی هستند؟

﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ

بِمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ﴾^۱؛ «(پرهیزکاران) کسانی هستند که به

غیب [آنچه از حس پوشیده و پنهان است] ایمان می‌آورند و نماز را برپا می‌دارند و

از تمام نعمتها و مواهبی که به آنان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. و آنان که به آنچه بر

تو نازل شده، و آنچه پیش از تو (بر پیامبران پیشین) نازل گردیده، ایمان می‌آورند.»

(کتاب‌های آسمانی پیشین) و بالآخره ﴿هُم يُوقِنُونَ﴾؛ «و به رستخیز یقین دارند.»

متاسفانه، فقدان بینش نسبی‌نگر در ما، باعث افراط و تفریط‌های بسیاری در

برداشت‌هایمان شده.

انسان واقع‌گرا و میانه‌رو، مبارک بنده‌ای ست ... خَيْرَ الامور، اوسطها

تابلوهای راهنمای راه، مگر نه برای راه گم نشدن اند ...

و مقصد، و هدف پیمودن راه است.

انبیاء و از جمله محمد رسول الله، برادران مردم بوده‌اند. فقط يوحى اليهم

اولیاء و از جمله امامان اسلام، رهرو راه انبیاء بوده‌اند و لا غیر.

انبیاء و اولیاء، همه، تابلوهای راهنمای راه‌اند و اِلَى اللَّهِ الْمَصِير

این همه افراط‌گرایی و غُلُو درباره پیامبر و امامان در فرهنگ ایرانی - شیعی، بر

خلاف آموزه‌های توحید و جود در قرآن، از کجاها به متون روایی نفوذ کرده‌اند؟



این غُلُوها و افراط‌گرایی‌ها، مردم ما را از رفتن باز داشته و به تقدیس تابلوها واداشته است.

مردم از راه توحید و امانده‌اند. اخلاق، در جامعه ما تقریباً به فراموشی سپرده شده! اسفا، که مردم ما از آموزه‌های توحیدی و الگوپرداری از سیره امامان اسلام، غافل مانده‌اند. مگر نه دچار حجاب نامرئی احساس هستند!

و فقط به چراغانی یا ماتم سرائی، طبق معمول سنواتی، مشغول و دل خوش‌اند. فرصت‌های تاریخی بسیاری سوخته‌اند.

توقف اندیشه‌ها و تباه ساختن اوقات تشنگی در کناره اقیانوسی شیرین!
اینست دست‌آورد ما!

قرآن کریم در بیان نحوه انجام رسالت رسول الله ﷺ، فرموده: ﴿وَمَا عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾

می‌دانیم که یهود، به روایت قرآن، در عَزْزِیر ماندند. و نصاری در تثلیث مشرکانه آب، اِبْنُ و روح القدس؛
و مسلمانان را دو دسته می‌بینیم:
اهل سنت، اکثریتی که در قافیه شعر ناموزون عدالت صحابه و اسلام سیاسی در ماندند.

و شیعه، اقلیتی حقیقت‌گرا که اکثرأً، افراط و غُلُو، می‌خکوبشان کرد.
کریمه‌های قرآن، رسولان آسمان را، منادیان لا اله الا الله خوانده است.
نه رسولان و نه اولیاء دنباله‌رو آنان، از خود و به خود، دعوت نکردند و همگی خود را عبد خداوند نامیدند.

﴿إِنِّي لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ. إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛

«من برای این دعوت، هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم اجر من تنها بر پروردگار

عالمیان است.»



﴿أَنَّ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾؛

«و اینکه مساجد از آن خداست، پس هیچ کس را با خدا نخوانید!»

پیامبر و امامان، بندگان خاص الخاص حق‌اند و الگوهای رفتاری برای ما. انسان‌های ما فوق‌اند، نه ما فوق انسان‌ها.



انسان، خیلی بیش از آنچه که تا کنون تصور می‌شده بر پهنه‌ی زمین، زندگی کرده است.

تمدن‌های بسیاری، پی در پی، پا به عرصه وجود گذارده‌اند و نابود شده‌اند. در کتاب‌های عتیق هندی، جزئیاتی شبیه انفجارهای اتمی، بازگو گردیده‌اند. و به روایت قرآن، عذاب‌های آسمانی زیادی بر اقوام طغیان‌گر باریده است.

۴۷۵

نگاه امروز به تمدن‌های باستانی، نشانگر آنست که انسان‌ها، پیوسته با عقیده متحول، زیسته‌اند.

از ستاره پرستی، ماه پرستی، خورشید پرستی، تا اعتقاد به خدایان مختلف، که وجود هر یک از آنان، به عنوان مظهری از نمود قدرت‌ها در طبیعت، تصور می‌شده. از جمله خدای باران، خدای جنگ، خدای عشق، خدای مهر و الهه‌های ریز و درشت. همچنین، تقدیس رود، کوه، گاو، درخت، حتی آلات تناسلی و ...

در نزدیکی ساحل بمبئی در هند، جزیره‌ای وجود دارد که توریست‌ها را با کشتی، برای دیدن مجسمه‌های زندگی برهنه‌ی مردمی می‌برند که یادآور قوم لوط و ... در تاریخ باستان‌اند.

ستایش انواع بت‌های دست ساخته و یا ذهن ساخته!

همه، نشانگر اطوار تفکر و تحول اندیشه در انسان‌های تاریخی شده‌اند.

آثاری برجا مانده از تاریخ، نظیر ریگ ودا، تورات، اناجیل چندگانه، قانون حمورابی، پهلوان نامه گیل گمش، بقایای ابنیه بازمانده از امپراطوری رم، اهرام ثلاثه مصر قدیم، دیوار چین و قصرهای خاقان‌ها، جمهوری آتن، یونان باستان،



پرسپولیس هخامنشیان، تمدن قوم مایا در مکزیک، مدائن صالح در عربستان و ... را بنگرید.

انسان‌ها، پیوسته بُت ذهنی تراشیده‌اند و شکسته‌اند.

چرا دین راز آلود است؟

چرا در بیان برخی عارفان، ابلیس مُوحِد است؟ زیرا که به غیر حق سجده نکرد. این عارفان در برابر این سؤال که چرا ابلیس امر حق را مبنی بر سجده به آدم اطاعت نکرد؟ به این کریمه اشاره می‌کنند: ﴿رَبِّ بِمَا... لِأَغْوِيَنَّهُمْ﴾^۱ و در آیات بعد، خداوند، جوابِ اغواء را نمی‌فرماید؟ شیطان گفت: پروردگارم، به خاطر آنکه مرا فریفتی، آدم و فرزندان او را گمراه خواهم ساخت.

دقت کنیم که مُضِلّ، یکی از اسماء حق است. وه ... چه رمز واره! اما سجده فرشتگان (قوای مبادی جهان هستی) بر آدم، نه برای پرستش آدم بود. اشتباه نکنیم.

که فقط برای تسلیم شدن در برابر امر حق (فرمان سجده) و امر تسخیری خلیفه خداوند در زمین بود.

اما چرا به ابلیس برای اغوای بنی آدم تا پایان زندگی انسان، مهلت داده شد؟ سجده، فقط برای خداوند است. در قصه یوسف هم سجده برادران برای تعظیم خواست خداوند در به قدرت رسیدن برادر کوچکشان بود، همچنانکه طواف، فقط بر گرد خانه خدا (کعبه) رواست! آن چنانکه دعا، یعنی خواستن، فقط از درگاه احدیت، مجاز است. احد ... فقط اوست. فرد ... فقط اوست. صمد ... فقط اوست. ولاغیر! ذهنیت‌ها، عبادت‌های ما و سجده‌های ما و رکوع‌های ما و خواستن‌های ما و نیایش‌های ما را به شرک آلوده‌اند.

امیال خود را، من‌های ذهنی خود را، نفسانیت‌های خود را، بت‌های ذهن ساخته‌ی

۱. حجر، ۳۹. گفت: پروردگارا! چون مرا گمراه ساختی، من (نعمتهای مادی را) در زمین در نظر آنها زینت می‌دهم، و همگی را گمراه خواهم ساخت.



خود را، شریک عبادت خداوند کرده ایم.

خداوند، به دلیل غیرت، جای خود را در دل ما، به دیگران داده است.
دیگرانی که پوچ اند. هیچ اند. خود، نیازمنداند. خود، فقیراند.

﴿لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾؛

«مالک سود و زیان خود نیستند»

فرمان حق به فرشتگان، تعلیم اسماء به آدم، امتناع ابلیس از سجده بر آدم، اطاعت فرشتگان، قیامت، وحی، بعثت رسولان، معجزات انبیاء، میوه ممنوعه در بهشت اولیه، تولد و مرگ، عرش، کرسی، نور، نار، لوح، قلم، الست، برزخ، نوم، لقاء الله، میزان، صراط، عالم ذر، جنت، جهنم، نزول کتب آسمانی عذاب و نقش تکاملی آن، نعیم و نقش صعودی آن، در بیان دین، همه چیز راز آلود و سمبلیک و رمز واره‌اند.
و از همه مقوله‌های دینی، اسرار آمیزتر و در عین حال قابل فهم‌تر، توحید وجود است.

۴۷۷

إِنَّا جَعَلْنَا... إِنَّا خَلَقْنَا... ﴿إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا...﴾^۱

﴿لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ﴾^۲ ... و إِنَّا لَنَحْنُ نَحْيِي وَنَمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ ...

حرفهایی برای (گفتن) و حرفهایی برای (نگفتن) خلق می‌شوند.

مولانا در بیان صفات خداوندی اول، آخر، ظاهر، باطن، قادر، عالم، بسیط، کافی، وافی، خفی، جلی و... معتقد است که خداوند بسان آفتاب بر ما آشکار است.

زمانی به شکل دریاگاه کوه قاف و... زمانی عَنقاً (؟؟)

لکن به هیچ پدیده‌ای و در هیچ نمادی محدود و مقید نیست.

تونه این باشی نه آن در ذات خویش ای فزون از وَهْم‌ها وز پیش، بیش^۳

خداوند در ذات خویش بی‌نیاز از این مظاهر است. هُوَ الْغَنِيِّ

موجودات، همه تجلیات یک حقیقت‌اند ولی حقیقت، منفرد و واحد بالذات

۱. رعد، ۱۶.

۲. مریم، ۴۰. ما، زمین و تمام کسانی را که بر آن هستند، به ارث می‌بریم ...

۳. همیشه همه‌ی کارها از آن خداست.

۴. مثنوی مولوی، دفتر دوم.



است.

او هرگز عین یک موجود نیست. و در عین حال، اراده او، عین همه موجودات هست.

فاعل مطلق یقین بی صورت است صورت، اندر دست او، چون آلت است^۱

دهقان، دانه‌ها را بر زمین می افشاند و آبیاری می کند تا....

اما دهقان و دانه و زمین و آفتاب و آب و هوا، و محصول همه از اویند اینجا فاعل مطلق خداوند است. مگر نه؟

گه گه آن بی صورت از کتم عدم مَر صُور را رو نماید از کَرَم^۲

حقیقت مطلق، چون به جلوه آمد، نقشهای رنگی گوناگون در تابلوی هستی پدیدار شد. این پرتوها گرچه رنگی اند، اما سایه‌های بی رنگی اند

و مگر نه آب و هوا و فضا بی رنگ‌اند و آزادتر؟

کثرت‌ها، عدم‌ها هستند که در کارگاه نیستی با امر «کُن» هست نما می شوند. و همه از وحدت خلاقانه پدید آمده‌اند.

چونکه بی رنگی، اسیر رنگ شد موسیئی با موسیئی در جنگ شد

چون به بی رنگی رسی، کان داشتی موسی و فرعون دارند، آشتی^۳

کسب انرژی از طبیعت قانونمند خدا!

همه چیز در طبیعت، در حرکت و تلاش و تسبیح و تغییر و دگرگونگی است همچون جریان حرکت خون در بدن ما.

وقتی که حرکت و تلاش انسان مفید و منظم و هدف دار باشد، پاداش ما مضاعف خواهد شد و هستی به ما لبخند خواهد زد.

همه چیز، همچون رحمت خداوند، باید پا ک انجام گیرد و البته بنام خدا؛

چراکه پا کی، مورد قبول پا ک خواهد بود. الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ

و بهترین چیز برای انسان، درون پا ک است... نَفْسٍ مَطْمَئِنَةٍ

۱. مثنوی مولوی، دفتر ششم.

۲. مثنوی مولوی، دفتر ششم.

۳. مثنوی مولوی، دفتر اول.



ذهن و زبان سالم، تنها از دلی پاک و سالم بر می تراود.

از کوزه همان برون تراود، که در اوست.

برای کسب انرژی در طبیعت، قوانینی وجود دارد. به این شرح:

قانون سپیده: سحرخیزی و بیداری به گاه اذان صبح که فتوستز طبیعت، زده می شود.

سپیده صبح، روح و جسم را صیقل و نشاط می دهند و انرژی و تازگی می زاید.

﴿والصبح اذا تنفس﴾

قانون خانواده: همیشه جمع بودن با خانواده، فامیل و حتی دوستان هم راز در احوال روانی ما تأثیر مثبت دارند.

۴۷۹

قانون تنوع: هر سال یکبار همه چیز را تنوع ببخشید و تغییر دهید(!)

وسایل خانه را و دفتر کار را جابجا کنید. تغییر چیدمان دهید و یا عوض نمایید(!)

قانون توانگری: نداشتن دغدغه ناداری و احساس توانگری بر پایه توکل به خدا

که آرامش خیال می آورد.

قانون موفقیت: بر پایه برنامه ریزی و پیشبرد تمام امور زندگی به صورت

هماهنگ، نوسازی هدفها و بازبینی پیوسته جریان امور، موفقیت را تجربه می کنیم.

قانون رنگها: لباس مشکی باعث پرخاشگری، غم و لجاجت دیگران نسبت به ما

می شود. استفاده از رنگهای سفید و زرد و صورتی احساس بهتری به ما و محیط ما

می دهند. رنگ سبز طبیعت، نیز، بس آرام بخش است.

گریه، انرژی را کاهش می دهد و محبت انرژی را می افزاید.

و قانون انس با خدا: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ قَدْ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ»^۱

«يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ»^۲

و کم سخنی، گزیده گوئی، مشکل فکرهای بسته و کوتاه، این است که دهانشان

پیوسته باز است و زبانشان همیشه دراز.

۱. فیض کاشانی رحمته، کلمات مکنونه: ۱۸۲. هر چیزی در این عالم دیدم، قطعاً خدا را قبل و بعد و همراهش دیدم.

۲. رک: مانده، ۵۴.



عقلانیت در عرفان ... افلا تعقلون؟

ای برادر عقل یک دم با خود آر دم بدم در تو خزان است و بهار

عرفان بدون عقلانیت، یعنی بریدن از دنیا...

﴿و لا تنس نصیبک من الدنیا﴾؛

«و بهره‌ات را از دنیا فراموش مکن»

در گذشته‌ها عارفان مسلمان انزوا را به راحتی می‌پذیرفتند.

چرا که زندگی‌ها، مدارای بسته داشت و محدود می‌نمود.

اما بی‌شک، عرفان امروز باید در صحنه زندگی آزمون شود. و برای توفیق عارف

در این صحنه، عقلانیت باید بینش‌ها کم بر فکر و عمل گردد. کُنْ اِنْ زَمَانِکَ

و مگر نه انسان این عصر، اسیر فرمول‌های خود ساخته چند مجهولی و الیناسیون

(بیگانگی با خود) و بازیچه رسانه‌های جمعی و محیط است؟

مراقبت از انسانیت انسان، را فقط با همراهی عقل عرفانی که راهبرد علم و دین با

نگاه امروز است، می‌توان بدست آورد.

عارف، باید امروزه در متن زندگی اجتماعی، زیستِ عرفانی را تجربه کند.

گوشه‌گزینی و انزوا و در خود فرو رفتن عارف، امروزه بی‌معنی است.

سیگنال‌های مورد نیاز عرفان عقلانی را در ذیل بنگرید:

معاشرت خوب، تولید، مطالعه مفید، نگاه امروزی، مخاطب خوب، خواب آرام،

بیداری خوش، همیشه در عید نشستن، خوش بیانی، کم گوئی، نقد معامله کردن،

خوش لباسی، آب روان، روحیه باز، همراهی با گل، همگامی با سبزه‌زار شادمانه‌ی

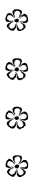
خلقت، استقلال اقتصادی برای سر بلندی عارف، بهره‌گیری از ادبیات جهان، سخن

گفتن و ذکر دائم با حق، در میان خلق لبخند مهر و عشق بر لب داشتن، فکر معقول،

بازی نخوردن در سیاست، و نه حتی بازی کردن در زمین سیاست، و با خلق خدا

بودن!

راز، همین است.



خدا راهمین لحظه بخوان... هُو در همین لحظه به تو لبیک خواهد گفت.



تعصب کوردلانه برای چیست؟

نوزادی که در عربستان به دنیا بیاید، مسلمان وا گر در اسرائیل، یهودی وا گر در اروپا، مسیحی خواهد شد.

پس دین موروثی پدیده‌ای ست که جغرافیا برای کودک تعیین می‌کند.

آنچه که محدود به جغرافیا و زمان و فضای فرهنگی در هر جامعه نیست، اخلاق و انسانیت و انتخاب است.

آدم‌های بزرگ روح غیر متعصب و پویائی دارند و به دنبال حقیقت و مغز اعتقادات در وِرای جغرافیا می‌گردند.

انسان‌های حقیر با عقده‌های هراس‌انگیز، از تعصب و جهل جامعه برای بالا رفتن از نردبان باور عوام استفاده می‌کنند.





مراقبه، ژرفا بخشیدن به حواس ۵ گانه است و در لغت از کلمه رقیب به معنای خداوند گرفته شده!

با نظریه پردازای مراقبه، کسی به مراقبه نرسیده است!
عرفان نظری نیز فقط یک دانستن است.

راهی جز مشاهده وجود ندارد. تجربه عرفانی، با درون بینی و مشاهده آیات الهی و تفکر در آثار صُنع حاصل می شود. تا مقصد چقدر راه مانده است؟
مقصد بسیار نزدیک است. نزدیکی مقصد، بستگی به اراده تو دارد.
اگر ارادهات کامل باشد، آنگاه مقصد، توئی!

و بالاخره باید بدانیم که بلوغ انسان، با بالا رفتن سن حاصل نمی شود، بلکه بلوغ، با فهم و ادراک فرق بین آنچه که ممکن است با آنچه که ناممکن است، حاصل می شود.
حالا کیفیت زندگی به کلی دگرگون می شود.
پیوسته مراقب خود باش!

بگذار در هر امری ژرفابین باشی. چیزی نخواه، آنگاه هرگز سرخورده نمی شوی.
با روشنائی، از تاریکی پیشگیری کن. و با شادی کودکانه از غم ذهنی رها شو.
خود را همان گونه که هستی، بشناس. بی هیچ قضاوتی درباره خود،
بی هیچ سرزنشی از خلقت؛ مگر ندیده ای آدم های متحجر و متعصب و دُغم،
تلاش می کنند با ملاقه ی کوچک ذهنشان، دریا را به حوض باورهای شخصی خود
بریزند؟

آیا تجلی و جلوه و پرتو و آیه و نشانه های خداوند، غیر از خداوند هستند؟
به راستی حلاج و بایزید و جنید چه می گفتند؟

محمی الدین عربی، کل الاشیاء را ظهور خدا می دانست. ولی جسارتاً باید بدانیم که
الله اکبر من کلّ الاشیاء!

اشتباه نکنیم. پرتوهای خورشید، ذات خورشید نیستند. امّا هرچه دارند از
خورشید است. آدرس، نشانه، آیه، شعاع و نور خورشید هستند.



همین طور آیات خدا، ذات خدا نیستند؛ اما خالی از خدا نیز نیستند.

جلوه‌ی اراده‌ی خدا هستند.

خدا در درون اشیاء است نه به یگانگی

و خدا در بیرون اشیاء است نه به بیگانگی

فهم این مطلب مشکل است و فقط با استمداد از کلام وحی و آثار رهنمون حدیث

و روایات امامان اسلام باید حقیقت را یافت.

توحید را از موحدین واقعی باید آموخت:

امام علی بن ابیطالب علیه السلام: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بَذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ»

ای کسی که ذات او بر ذات او دلالت می‌کند که منزّه است از هم‌جنسی با

مخلوقاتش... «كَيْسٌ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...»^۱

از مخلوقات نمی‌توان ذات حق را فهم نمود ولی می‌توان آیه، نشانه، دلیل و اشاره

به او را یافت.

از آیات خلقت، می‌توان به خالق پی برد. مطالعه پدیده‌ها در طبیعت باید به فهم

نظم و قانونمندی و هدفداری در آنها برسد. مراتب وجودی اشیاء فهم شود. اما همین

جا نباید توقف کرد. خالق حکیم و دانای درون و بیرون اشیاء در ماورای بینش ما،

پیوسته و لاینقطع، ناظر و ظاهر است؛ تا اولوا الابصار، فانی بودن و صیوریت

پدیده‌ها را بصیرت کنند.

تا از شیء به خالق شیء و از فانی به باقی برسند. «وَبِوَجْهِكَ الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ كُلِّ شَيْءٍ»^۲

امام حسین بن علی علیه السلام: «مَنْكَ أَطْلُبُ الْوُصُولَ إِلَيْكَ وَ بِكَ اسْتَدِلُّ عَلَيْكَ فَأَهْدِنِي بِنُورِكَ

إِلَيْكَ...»^۳

خدایا از تو می‌طلبم رسیدن به تو را، و به تو استدلال می‌کنم. بر تو

هدایتم کن به نورت، به سویت...



۱. شوری، ۱۱. هیچ چیز شبیه خدا نیست.

۲. مفاتیح‌الجنان. دعای کمیل.

۳. دعای عرفه.





حسین بن منصور حلاج... انا الحق گفتم: چون خویش را فانی و حق را باقی، باور کرد.

أَنَا الْحَقَّ حَلَّاجٌ، در حقیقت هُوَ الْحَقُّ بود.

شرک اینست که موجودِ فانی را، موثر پنداری. توحید آن است که وجود باقی را، جلوه بدانی.

در بیان عارفان، بهشت و عذاب، هر دو مراتب کمال اند. و انسان در صیوریت همیشه و کمال جوئی پیوسته است.

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ... «امام علی بن الحسین السجاد (علیه السلام)»

تو را به وسیله تو شناختم، تو مرا به سوی خودت راهنمایی کردی. و مرا به سوی خود خواندی. اگر تو نبودی، هیچگاه به تو معرفت نمی یافتم.

هر خواسته‌ای را فقط از خدا باید خواست.

فقط خداست که خواسته را می دهد، زیرا «لَا مُؤْتَرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ»^۱ ... لا اله الا الله حتی اگر از غیر او خواسته باشی و خواسته را بگیری، در حقیقت خداست که خواسته تو را داده است.

اما مؤدبانه تر این است که فقط از او بخواهی و نه از غیر او. ممکن است کسی به پندار خود، دخیل بر درختی ببندد. یا به ضریحی، یا به بزرگی؛ و خواسته خود را دریافت دارد. شک نکنیم که خداوند است که خواسته او را جواب داده است، نه غیر خداوند.



إِيَّاكَ نَعْبُدُ... فقط تو را عبادت می کنیم.

إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ... فقط از تو کمک می خواهیم.

بنابراین، گفتن (یا) در پیشوند نام هر شخصیت بلند مرتبه، نباید به نیت عبادت یا

۱. فقط خداست که در این عالم تأثیرگذار است.



کمک گرفتن از او، گفته شود.

ما فقط مجاز هستیم که «یا» را فقط برای نیت خطاب قرار دادن این شخصیت‌های بزرگ (ندا)، در نظر داشته باشیم. زیرا، عبادت و کمک خواستن، فقط از ذات بی چون، غنی، سمیع، بصیر، جواد حق تعالی، کاری توحیدی است.

کائنات در جهان صورت، پیوسته از عالم بی صورت، در راه‌اند.

و دوباره پس از بسط و قبض، به بی صورتی باز می‌گردند.

از عدم‌ها سوی هستی، هر زمان هست یا رب، کاروان در کاروان
باز از هستی، روان سوی عدم می‌رون این کاروان‌ها دم به دم
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی ست

۴۸۵

﴿أَفَعِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾^۱؛

«آیا ما از آفرینش نخستین عاجز ماندیم (که قادر بر آفرینش رستاخیز نباشیم)؟! ولی آنها (با این همه دلایل روشن) باز در آفرینش جدید تردید دارند.»

عمر، همچون جوی، نو - نو می‌رسد مستمری می‌نماید، در جسد
فیض حیات، در اشکال خلق جدید، بی وقفه می‌رسد و حرکت جوهری لحظه به لحظه، تحولی نوین دارد.

﴿لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ ..﴾^۲؛

«آفرینش آسمان‌ها و زمین، بزرگ‌تر از آفرینش انسان است.»

﴿إِنَّمَا أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءِ بَنَاهَا﴾^۳؛

«آیا آفرینش شما (بعد از مرگ) مشکل‌تر است یا آفرینش آسمان که خداوند آن را بنا نهاد؟!»

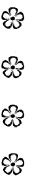
ذهن ما، اندیشه ما از تصور بی‌کرانگی آسمان‌ها، ناتوان و نارساست.
هرچه چراغ ما، نورانی‌تر، فضا گسترده‌تر! تا بی‌نهایت. إِنَّا لَمُوسِعُونَ

۱. ق، ۱۵.

۲. غافر، ۵۷.

۳. نازعات، ۲۷.





ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی
 ما چو نائیم و نوا در ما ز توست
 ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات
 ما که باشیم؟ ای تو ما را جان جان
 ما عدم هائیم و هستی های ما
 ما همه شیران ولی شیر علم
 حمله مان پیدا و ناپیداست، باد
 باد ما و بود ما، از داد توست
 لذت هستی چشاندی نیست را
 منگر اندر ما، مکن در ما نظر
 زاری از ما، نی تو زاری می کنی
 ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
 بُرد و مات ما ز توست ای خوش صفات
 تاکه ما باشیم با تو در میان
 تو وجود مطلق و فانی نما
 حمله مان از باد باشد، دم به دم
 جان فدای آن که ناپیداست، باد
 هستی ما، جمله از ایجاد توست
 عاشق خود کرده بودی نیست را
 اندر اکرام و سخای خود نگر^۱



كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ. فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ... حدیث قدسی
 اُعْرَفُ از ریشه عرفان و معرفت است. خَلَقْتُ خَلْقٍ، تَجَلَّى ست و البته برای
 شناخت.

و تجلی، معنایی جز (جلوه حق در تمامی موجودات) ندارد.
 حق است که با خلقت پدیدار شده است. حق است که در موجودات تجلی کرده
 است. ولی فراموش نکنیم که گرچه حق در تمامی موجودات و عینیت ها جلوه دارد
 ولی ذات حق، مُتَعَيِّن نیست.

هرگز نمی توان یک موجود را جلوه تمام حق دانست که این شرک عظیم است.
 همه هستی و تمامی موجودات از بی آغاز خلقت، تابعی پایان حیات، یک جلوه اند.
 و ما أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَه

از دیرزمان تاریخ انسانی، بشر به اندیشه وحدت گرایی تمایل فطری داشته است.
 در اوپا نیشادها / به معنی حضور در مجلس معلم، وحدت وجود را پایه تعلیم کرده
 است. و در ریگ ودا / به معنی خدای نامه، هندوئیسم، فلسفه ای توحیدی را بیان

۱. مثنوی مولوی، دفتر اول.

نیروانا در عرفان بودائی نیز، به معنای رستن از رنج زندگی و رسیدن به آرامش و فناست. این سه مکتب کهن هندی، اندیشه وحدت در هستی را هزاران سال پیش مطرح کرده‌اند. و گاتاها در اوستای زرتشت، نیز، فکری توحیدی تَمُوج دارد.

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ﴾^۱

«مردم (در آغاز) یک دسته بودند (و تضادی در میان آنها وجود نداشت. بتدریج

جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافات و تضادهایی در میان آنها پیدا شد، در این

حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت و بیم دهند»

فلاسفه بزرگی در یونان باستان، خدای را یگانه خواندند و رابطه موجود را با

وجود گفتند.

البته حکمائی هم بودند که به ارباب انواع و خدایان مختلف می‌خواندند.

خدای جنگ، خدای صلح، خدای عشق و خدای آتش

رابعه عدویه، نادره عرفان را بنگرید:

خدایا، اگر تو را از بیم دوزخ می‌پرستم، در دوزخم بسوزان!

و اگر بندگی‌ام به امید بهشت است، مرا از آن بی‌نصیب گردان!

هرگاه پرستش من برای توست، جمال باقی‌ات را از من دریغ مدار.

الهی اجعل الجنة، لاولئائک و النار لاعدائک ... اَمَا اَنَا فَحَسْبِي اَنْتَ!

از دَرِ خویش، خدایا به بهشتم مفرست که سرکوی تو از کون و مکان ما را بس^۲



آیا به راستی عرفان، ریشه‌ای قرآنی دارد و یا وام گرفته از بودیسم و سایر ادیان

است؟

﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَئِمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ عِلْمُهُ﴾^۳

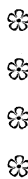
«(مشرق و مغرب، از آن خداست! و به هر سو رو کنید، خدا آنجاست! خداوند بی‌نیاز

۱. بقره، ۲۱۳.

۲. حافظ.

۳. بقره، ۱۱۵.





و داناست!»

﴿ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ﴾^۱؛

«و هر جا باشید خدا با شما است»

﴿ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ﴾^۲؛

«ما به انسان از رگِ قلبش نزدیکتریم.»

﴿ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾^۳؛

«اول و آخر و پیدا و پنهان، اوست و او به هر چیز داناست.»

﴿ مَا رَمَيْتَ وَلَنْ يَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ﴾^۴؛

«و این تو نبودی (ای پیامبر که خاک و سنگ به صورت آنها) انداختی بلکه خدا

انداخت!»

﴿ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ ﴾

﴿ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَفْعَلُونَ ﴾

﴿ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَتَحْتُونَ ﴾

﴿ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴾

﴿ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْهُ ﴾

﴿ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ ﴾^۵

﴿ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴾

﴿ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴾

﴿ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَبًا ﴾^۶؛

«و خداوند، حسابرس و نگهدار هر چیز است.»

۱. حدید، ۴.

۲. ق، ۱۶.

۳. حدید، ۳.

۴. انفال، ۱۷.

۵. واقعه، ۸۵ و ما از خود شما (و از روح و جانان) به شما نزدیکتریم.

۶. نساء، ۸۵.

﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^۱؛

«زیرا خداوند، مراقب شماست.»

امیر المؤمنین علی ع: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنِهِ وَغَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَابَلِهِ»
نتیجه:

عرفان اسلامی، از قرآن کریم و مناجات‌های توحیدی پیامبر و امامان، اخذ شده و با تجربه عارفان بسط یافته!
گرچه در عرفان‌های پیشین، نیز، شواهدی بر اثبات آن، می‌توان یافت.



میخانه عشق



و خداوند جهان را آفرید؛

و آن را بر نظامی منطقی و عقلانی استوار گردانید.

هر انسانی که با این نظام مخالفت ورزید، با خداوند دشمنی کرده و از ترتیب الهی، منحرف شده است.

باید کیفر ببیند تا استوار گردد.^۲

عارفان و صوفیان و حکمائی که مشرب عرفانی داشته‌اند معتقدند که:

حقیقت وجود، عین حق است و موجودات، تجلیات حق‌اند.

ذات حق را نامی نیست و با هیچ کلمه‌ای جز (هو) خوانده نمی‌شود.

اما در مرحله سخن گفتن از اسماء و صفات و مظاهر، نام‌های نیکو (اسماء

الحُسْنٰی) و تمامی نام‌ها از اویند.

ظهور حق سراسر وجود را فرا گرفته و منشاء وحدت جهان است.

ظهور جلوه حق در عین یگانگی، مراتب و تصورات و درجات و حد و مرزهایی

دارد و پیوسته به اطوار مختلف و متنوع و بدیع و کثیر در می‌آید. ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ

أَطْوَارًا﴾^۳؛

۱. نساء، ۱.

۲. به نقل از افلاطون.

۳. نوح، ۱۴. در حالی که شما را در مراحل مختلف آفرید (تا از نطفه به انسان کامل رسیدید)!



پرتو خورشید را بنگر که به روزنه‌ها و شیشه‌های رنگارنگ بتابد و اشکال مختلف آرد.

این پرتوها را فیض مقدس - تَجَلّی ساری - نَفَسِ رحمانی و وجود مُبَسِّط خوانند. باطن و ظاهر، دو اسم از اسماء الهی‌اند. باطن وجود، همان هویت غیبی است که از هر پنهانی، پنهان است. غیب الغیوب

عارفان، این مرحله را مقام احدیت یا کنز خفی خوانده‌اند. اما ظاهر وجود، تَجَلّی غیب به شهادت رسیده است که آن را توحید وجود و وحدت تَجَلّی خوانده‌اند.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد^۱ تمام عالم بی‌انتهای وجود، فروغ شاهد ازلی است و همه مظاهر وجود، کرشمه‌هایش واحد است، یکی است.

به قول شریعتی: یک، جلوش صفرها تا بی‌نهایت. همه موجودات، صفرهای وجودند و مگر نه جمع ریاضی همه صفرها، باز هم صفر است.

فقط این صفرها، اگر در پیشگاه یک (واحد) قرار گیرند، عددی می‌شوند. و تکرار تجلیات واحد است که اشیاء می‌شوند.

اعتقاد به توحید وجود، اعتدالی‌ترین و واقعی‌ترین بینش عرفان در تفکر انسان است.

رقص هستی



اگر همه هستی بیکرانه، ظهور و جلوه اراده خداست، هیچ موجودی بالاصاله نیست و حیات لحظه به لحظه‌ی موجودات، فیض مُسْتَمِر حَیِّ مُطْلَق است.

هر اعتقادی غیر از این، در تحلیل عقلانی، به دوگانگی و دوئیت در خلقت می‌رسد. و ناچار، به دو اقلیم جدا از هم منتهی خواهد شد. همانند تصور رابطه نقاش با نقش که دو مقوله‌اند.



زیرا مثلاً، کمال الملک نقاش عصر قاجار، تابلو کاخ گلستان و جلوس ناصرالدین شاه را نقاشی نمود و چقدر با روح و گویا؛ ولی، اکنون که ما از او سخن می‌گوئیم، او دیگر نیست، سالهاست که فوت شده است. اما تا بلوی او موجود است و در موزه، مورد بازدید مردمان قرار دارد.

پس در این مثال، پس از اتمام نقاشی روی بوم، نقاش از نقش تابلو جداست. و دو مقوله متمایز از هم می‌شوند.

ولی منظر توحید وجود، رابطه خدا با اشیاء را، رابطه حرکات رقص با رقص می‌بیند.

تمامی رابطه خدا با اشیاء را در قرآن و احادیث و ادعیه و روایات معتبر، بنگرید و خدا را از اشیاء جدا کنید. می‌بینید که از اشیاء جز هیچ، چیزی نمی‌ماند.

۴۹۱

﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱ ... مُطَرِبٌ هَسْتِي، از ازل تا ابد در رقص و حرکات خلقتی است.

شیخ محمود شبستری راز گشاست :

من و تو، عارض ذات وجودیم مُشَبِّک‌های مِشکاتِ وجودیم

نکته مهم در این جا، این است که عارف، گرچه کثرت‌ها را عارضی و پرتو می‌بیند

ولی، جهان را واقعی می‌داند و نه وهم یا خیال یا پندار یا تصور!

هشدار: پرتگاه اندیشه این جاست، ورطه خطرناک تفکر انسانی...

ماتریالیست‌ها، ماده را ازلی و ابدی می‌پندارند.

صوفیه‌ی طرفدار نظریه وحدت وجود و موجود، به همه خدائی می‌رسند.

دهریون، روزگار را منشا حول و قوه می‌دانند.

مشرکین، به خدای بزرگ و خدایان واسطه‌ای کوچک‌تر معتقدند.

کافران، نعمت‌های الهی را ناسپاسی می‌کنند و حق پوشند.

طرفداران طول و اتحاد، انحرافی هولناک را باور دارند.

مسیحیان، خدا را پدر و عیسی را پسر و روح القدس را واسطه وحی می‌گویند.





یهود، خود را قوم برگزیده یهود در میان انسانها می دانند.

هندوان را ... سراسر خرافات گرفته.

بودائیان را بی خدائی منحرف کرده

و... **إِنْ تَتَّبِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ / لِيُضِلُّوكَ...**

اکثرهم، لا یعقلون .. لا یعلمون .. لا یفقهون...

می بینی که اکثریت انسانها، زندانی ذهنیت های خویش اند.

شمس فرمود: بنده ی خدا شو تا کلام و زبانش را بدانی، نگوییم خدا شوی، کفر

نگویم.

آخر اقسام این نامیات و حیوانات و جمادات و لطافت جو فلک / این جمله در

آدمی است؛ و آنچه در آدمی نیست، خود عالم کبرای حقیقت است.

لا یَسْعَی سَمَائِی و لا أَرْضِی و لکن یَسْعَی قلب عبّدی المومن (حدیث قدسی)

ذهن، قادر نیست که با حواس ۵ گانه، خداوند را بفهمد اما، دل انسان، کیهانی ست.

عرش خداوند است.

اکثریت، خدای ذهن ساخته را می پرستند و به آن تعصب می ورزند.

آنان خدای همه را نفهمیده اند، در نیافته اند.

شیخ محمود شبستری، ذهنیت انسان را در گلشن راز تعریف می کند:

هرچه منظور عقل و دیده بود عقل داند که آفریده بود

صورت ذهنی آفریده توست زانکه محدود فهم و دیده ی توست

کرده مخلوق خویش نام، الله تا کی؟ ای بت پرست، ای گمراه

بله، هستی، ذات ما هست. ما ز بالائیم. هیچکس نمی تواند هستی را در انحصار

خود بیاورد و ذهنیت خود ساخته را هستی پندارد. مطمئن باشیم که بزرگترین مانع

برای تجربه حقیقت، یکی پنداشتن خود و ذهن است.

چرا که ما بدون واسطه، با هستی در ارتباط لحظه به لحظه هستیم. اما غافلیم.

هستی ما، حضور ماست. همین الآن، خدا در زندگی حضور دارد.

ا کنون، با حضور خدا و بدون ذهنیت، می توان از واژه ی هستی به تجربه ی هستی

رسید.

بله، یکی دانستن خود و ذهن، حجابی است که ما را از ذات خویش و از انس با خداوند دور می‌کند.

ذهن یا نفس خودبین، مرا از خودم و از دیگران و از طبیعت و بالاخره از خدا، دور می‌کند.

تَوْهْمُ اینکه من، هستم و از دیگران جدا هستم. (مَنِّيَّت)

بله، در سطح ظواهر، همه چیزها و همه صورت‌ها، از هم جدا هستند ولی در واقع، ما با همه چیز و همه کس، یک وحدت اُرگانیکی داریم. عضو یک مجموعه واحدیم.





مولانا را متفکر بزرگ وجودی نامیده‌اند. از آن رو که فرمود:

ما، ز قرآن، مَغز را برداشتیم ...

از آن رو، که مولوی، انگاره مولای متقیان امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را، در نور

وحدت، نگریست.

از آن رو که مولانا، همه‌ی قیدها، همه‌ی مرزها، همه‌ی بندها را گسست؛

تا آزاد شد، تا هوشیاری خدائی شد.

از آن رو که سرود:

صورت از بی‌صورتی آمد برون باز شد کانا الیه راجعون^۱

مولوی به پیروی از امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ یقین کرد که:

«وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»^۲؛

بنده‌ی دیگری مباش و حال آن‌که خداوند تو را آزاده آفریده است.

هیچ کس حق ندارد به انسان اندیشه‌ای را دیکته کند. باید اندیشه انسان آزاد باشد.

عبادت کردن دیگری، مگر نه پذیرش تَعَبُدَانِه و بی‌چون و چرای فکر دیگری

ست؟ خداوند، چنین نخواسته!

شک، تردید، کاوش و انتقاد، تضارب آراء، لازمه پیشرفت هر فرد، جامعه و

فرهنگ است.

تک صدائی و قرائت واحد، اگر بر جامعه‌ای حاکم شد، مرگ فرهنگی آن جامعه

حتمی است.

بگذاریم همه سخن بگویند، اجازه داده شود که همه کس، عقیده واقعی خود را

آزادانه بیان کند.

نمی‌توان با دُگماتیسیم و جزم اندیشی (این است و جز این نیست) افراد را به کفر و

ارتداد و زندقه محکوم ساخت.

۱. اشاره به آیهی ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ ما، همه از خدائیم (جلوه‌ی خدائیم) و به خدا باز می‌گردیم. بقره، ۱۵۶.

۲. نهج البلاغه: ۴۰۲.



﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾؛

«پس بندگان مرا بشارت ده * همان کسانی که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آنها

پیروی می کنند»

خداوند، روح کلی و حا کم بر سیستم آفرینش است و سیستم، زنده و هوشمند، با برنامه و روبه تکامل و قانونمند است.

علم و عرفان، دو راه اند. دو محصول اندیشه و تجلی روح، دستاورد برخوردار افکار و تقابل اندیشه اندیشمندان!

مولوی می اندیشد و مکاشفه می کند:

۴۹۵

با تو می گویند روزان و شبان	جمله ذرات عالم در نهمان
با شما نامحرمان، ما خامشیم	ما سمیعیم و بصیریم و هشیم
محرمان جانان، جمادان کی شوید؟	چون شما سوی جمادی می روید

روش مشاهده، تجربه، استقراء، آزمایش و استدلال، ویژه علم تجربی و دانشمندان علوم مادی است. منش خودشناسی، کشف و شهود و دریافت اشراق، نیز ویژه عارفان و دانشمندان علوم معنوی است.

این پیامبران، امامان و اهل معنا بوده اند که مردم را از خواب اعتباریات در زندگی و غار نادانی، بیدار کرده اند.

در حوزه معنی، معنویت و عرفان، همه کس به کمک احتیاج دارد.

مگر نه! کثراً عُمری را به پای ذهن ریخته اند؟

مگر نه همه چیز این جهان، بازیچه است؟ لهو است؟ ناپایدار است؟ سرگرمی

ست؟ دنیا است و نزدیک!

هُوَ الْهُوَ... تورا من، جز به سوی تو نخوانم!



آموزه های مولوی به انسان امروز آموزش می دهد که از افراد مورد علاقه و از اشیاء دوست داشتنی، نباید خوش بختی بخواهد.





خوش بختی را فقط از درون خود، با شناخت خود و کسب معرفت خداوند، می‌تواند بگیرد و بس!

قضاوت، نباید بکند؛ زیرا قاضی خداوند است. ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ؟﴾^۱
اندیشه خود را نباید گرفتار پس و پیش کند؛

گذشته، دیگر نیست و آینده، خیال است و نسیه!

اندیشه درست، درک همین لحظه نقد است که هم اکنون در اختیار انسان است. ذهن، ابزار معیشت و گذران امور همین لحظه است؛ اما ذهن، فریب کارانه، انسان را در پس و پیش می‌برد!

شناخت خود، معرفت نفس، البته غیر از شناسائی عادت‌های (مَنِ ذهنی) است. تا حالا شاید اشتباه رفته‌ایم. مجادله، دروغ، غیبت، ستم، حسد، مقایسه، واکنش، خشم، بحث و هیجانات منفی ... ازّه کردن خاک ازّه‌ها هستند.

کف‌های روی دریا، هم ذات پنداری با اشیاء، گذشته‌گرائی، خوابِ آینده، فُرْم‌ها و چارچوب‌های ذهن‌اند.

مولانا، پیوسته عمق و اصل را در دید ما می‌آورد:
مگو زیر و مگو بالا، به گرداننده‌ی کائنات بنگر.

زندگی در بی‌کرانه‌ی فضای یکتائی توحید وجود، هشیاری و دل‌آگاهی در نیت‌ها و کارها، او از خلاقیت لحظه به لحظه، از مَعِیَّتِ خداوند با همه چیز، از مهر ایزدی، از بی‌ذهنی، از محبت، خبرها می‌دهد.
مولانا در مثنوی فرمود:

یا نجوم و علم طب و فلسفه

خرده‌کاری‌های علم هندسه

ره به هفتم آسمان، بر نیستش

کان تعلق با همین دنیاستش

از کف، موج، آرامش، طوفان و ... بگذر که همه، آثار دریا هستند. به اصل دریا

بپیوند!

۱. تین، ۸ آیا خداوند بهترین حکم‌کنندگان نیست؟



مجو بیرون مرا، در سرزمین جانم!

عشق، در معنای زمینی و صوری آن، رابطه عاطفی و هارمونی بین زن و مرد است؛ یا بین پدر و فرزند، یا مادر و فرزند، و یا بین استاد و شاگرد و بالاخره بین انسان‌ها! عشق‌های زمینی و مجازی، باعث دوام و بقای بشریت بر روی کره زمین شده است. اما، اگر این عشق‌ها، تعالی گرفت و متوجه همه عالم هستی و اقلیم بی‌کرانه‌ی وجود شد، با شعور کیهانی منطبق شده و حلاوت خدائی و اطمینان عرفانی و شهودی به انسان می‌بخشد.

موسیقای خلقت!

پس حکیمان گفته‌اند:

پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها

از دوار چرخ، بگرفتیم ما

بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق

می‌سرایندش به تنبور و به حلق

ماه‌مه، اجزای آدم بوده‌ایم

در بهشت، این لحن‌ها بشنوده‌ایم

چون به ما آمیخت آب و گل

شکی یادمان آید از آن‌ها، اندکی^۲

مولانا، از بانگ گردش‌های چرخ می‌گوید که مردم آن را به صورت موسیقی

می‌نوازند و می‌خوانند. پس عالم هستی، سراسر دارای اصوات موسیقی خداوندی

ست. موسیقی افلاک را فهم کنیم!

خدایا... هر چه از ما به تو رسد استغفرالله و هر چه از تو به ما رسد الحمد لله (ابوسعید

۱. حافظ.

۲. مثنوی مولوی، دفتر چهارم.



صورت، از بی صورتی آمد برون
 پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی ست
 باز شد ﴿إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱
 در هوا، کی پایدار آید، ندا
 فکر ما، تیری از هوا، اندر هواست
 مصطفی فرمود: دنیا ساعتی ست
 عُمر، همچون جوی، نو نو می رسد
 در هوا، کی پایدار آید، ندا
 مسـتمری می نماید در جسد
 بی خبر از نو شدن، اندر بقا^۲
 هر نفس، نو می شود دنیا و ما



ذره ذره، کاندین اَرْض و سما ست جنس خود را، همچو کاه و کهربا ست^۳
 هر ذره‌ای به صورت قطب مثبت، ذره دیگری را که به صورت قطب منفی باشد،
 جذب می کند. اساس نیروی جاذبه و قانون جذب و دفع ذرات، ناشی از انرژی
 مغناطیسی است که در ذرات وجود دارد. و نیروی الکترو مغناطیس از دو نیروی
 الکتریسیته و مغناطیس تشکیل شده. ﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا...﴾
 الکتریسیته، به مانند جان مواد عالم و مغناطیس، به مثابه نیروی نگهدارنده ذرات
 در جهان می باشند.

ازواج، زوجیت، کشش مثبت با منفی، تبدیل ماده و انرژی،

بله. همه چیز، زوج آفریده شده!

سُبْحَانَ الَّذِي ... منزه است از هر پندار ما! هُوَ الْفَرْدُ الصَّمَد!

اما...

﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْزِبُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا

لَا يَعْلَمُونَ﴾؛^۴

«منزه است کسی که تمام زوجهارا آفرید از آنچه زمین می رویاند، و از خودشان، و از

آنچه نمی دانند!»

۱. اشاره به آیهی بقره، ۱۵۶. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ ما، همه از خدائیم (جلوه‌ی خدائیم) و به خدا باز می گردیم.

۲. مثنوی مولوی، دفتر اول.

۳. مثنوی مولوی، دفتر ششم.

۴. یس، ۳۶.



قوانین کشف شده فراوانی، گویای حقیقت زوجیت اشیاء در خلقت‌اند.



عرفا، عقل بَحْثی و جَدلی را که آمیخته با وهم و شیطنت و عِزّه بِالْإِثْمِ است، مردود می‌دانند.

أَمَّا عَقْلٌ اَنْدِيشه‌ای و حَجَّتِ باطنی را می‌ستایند (خِرَد) سالک، هم طلبه عرفان و کشف و اشراق باید باشد و هم دانشجوی برهان و عقلانیت؛ چنانچه در شریعت نیز چنین باید ...

«كُلَّمَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ، حَكَمَ بِهِ الشَّرْع»^۱؛

هر آن چه عقل به آن حُکم کند، شرع نیز به آن حُکم می‌کند

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^۲؛

«همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می‌شود حاکمیت تنها از آن اوست و همه بسوی

او بازگردانده می‌شوید!»

از عدم تا زندگی و عدم؟ هستی در کارگاه نیستی، کائنات، قائم به اویند. ﴿هُوَ الْقَيُّوم﴾

از جمادی مُردم و نامی شدم	وز نَمّا مردم ز حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم؟
جمله‌ای دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملائک بال و پر
وز مَلک هم بایدم جستن ز جو	کُل شیئی هَالِکِ إِلَّا وَجْهه
بار دیگر از ملک پَران شوم	آنچه اندر وهم ناید، آن شوم
پس عدم گردم چون ارغنون	گ‌ویدم اِنَّا اِلَيْهِ راجعون ^۳

۱. این جمله حدیث یا روایت نیست؛ بلکه قاعده‌ای است که در بین متکلمین و فقهای اسلام مطرح گردیده و مورد پذیرش معتزله و شیعه قرار گرفته است. مضمون این قاعده آن است که احکامی که از ناحیه شرع مقدس صادر می‌گردد، همگی بر طبق جلب مصالح و دفع مفاسد است. بنابراین آنچه مورد تأیید شرع است مورد تأیید عقل نیز می‌باشد؛ علاوه بر آن که احکام عقل نیز مورد قبول شرع می‌باشد. البته باید توجه داشت که بررسی و تعیین محدوده‌ی این قاعده، نیازمند بحث‌های طولانی است.

در علم اصول است که محدوده‌ی دخالت عقل در اثبات موضوع حکم شرعی و دیگر موارد آن، به دقت مورد بحث قرار گرفته است.

۲. قصص، ۸۸.

۳. مثنوی مولوی، دفتر سوم. اشاره به آیه‌ی ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا اِلَيْهِ راجعون﴾؛ ما، همه از خدائیم (جلوه‌ی خدائیم) و به خدا باز می‌گردیم. بقره، ۱۵۶.



تکامل و سیر صعودی انسان تا رسیدن به لا زمان و لا مکان... ارغنون است؟
 میل انسان به سبزه و گل نشانه‌ی سیر نباتی او در روزگاران گذشته است. خوی
 حیوانات مختلف نیز در هر انسانی نشانگر همین مقوله و سیر پیشین حیوانی اوست.
 ما عصاره‌ی خلقت هستیم. جانشینان صوری و در سایه‌ی خداوند که بر زمین
 زندگی یافته‌ایم.

لا جرم ابصارنا لا تُدرکه و هو یدرک بین تو، موسی و کوه^۱

﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا﴾^۲؛

«اما هنگامی که پروردگارش بر کوه جلوه کرد، آن را همسان خاک قرار داد و موسی

مدهوش به زمین افتاد.»

الهی! امانت عرضه کردی، بگریخت کوه

الهی! چون است که امانت بهر من آمد، تجلی بر کوه؟

همه‌ی ذرات وجود، دارای شعوراند زیرا جلوه شعور کل هستند. و هر انسان، در

آخرین مرحله سیر صعودی در هستی کیهانی خویش، دوباره به اصل خویش بر
 می‌گردد.

با تو می‌گویند روزان و شبان

جمله ذرات عالم در نهان

با شما نامحرمان ما خاموشیم

ما سمعییم و بصیریم و هشیم



در عدم، هست ای برادر چون بود؟ ضِدّ اندر ضِدّ چون مکنون بُود؟

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بِخَوَانٍ كَهَ عَدَمٍ آمَد، امید عابدان^۳

وجود در عدم و هستی در نیستی، تواند بود و در حقیقت، عدم در بردارنده هستی

است.

آیا دقت کرده‌ای؟

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۲. اعراف، ۱۴۳.

۳. مثنوی مولوی، دفتر پنجم.



﴿فَالِقُ الْإِصْبٰتِ وَالتَّوٰی يُخْرِجُ الْخَبْءَ مِنَ الْبٰطِنِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ﴾^۱!

«خداوند، شکافنده دانه و هسته است زنده را از مرده خارج می‌سازد، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد این است خدای شما! پس چگونه از حق منحرف می‌شوید؟!»

یعنی چه؟

انسان برای بقا و ماندگاری در عیند الله خلق شده است.

بر خوردار یهای تازه به تازه و نو به نو و غیر تکراری در انتظار ما هستند.

نیستی، آئینه هستی، و نقص، نوید کمال است و پدیده‌ها، آئینه وجود مطلق حق تعالی هستند.

اگر ظلمتی نباشد، نور شناخته نمی‌شود و هر طلوعی، غروب خویش را در پی دارد و این حکمت خداوند است.

پیدایش جهان از لا مکان و بی سوئی است. اما دیروز و امروز و فردا فقط برای انسان، دارای اعتبار و معناست.

لا مکانی که در او نور خداست ماضی و مستقبل و حالش کجاست

هر دو یک چیزند و پنداری دو است ماضی و مستقبل ای جان، از تو است

پیش از این رمزی بگفتیم از این این و آن را تو یکی بین، دو مبین^۲

از ارغنون عدم با نغمه‌ی وصال، دل را بنوازیم و در ذره، عظمت خورشید را بنگریم.

افسانه‌های عشق‌های رنگین عشاق را فرو بگذار.

لیلی و مجنون، فرهاد و شیرین، وامق و عذرا، ویس و رامین، رُومئو و ژولیت، اُتیلو و دزدمونا...

عشق‌هایی کز بی رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود^۳

انسان، هر چقدر وارسته، نیازمند آئینه‌ای است که خود را در آن بنگرد و دوست، آینه انسان وارسته است.

۱. انعام، ۹۵.

۲. مثنوی مولوی، دفتر ششم.

۳. مثنوی مولوی، دفتر اول.



شمس و مولانا، هر دو از یکدیگر بهره گرفتند! به بی رنگ آسمان، به بی رنگی دریا؛ چرا که شمس در مقالات گفته است: از برکات مولانا است هر که از من کلمه‌ای می‌شنود.



تغییرات ثابت



تَجَلّی نا گاه آید و بر دل آگاه آید. و تجلی دو گونه است:

اول: هویتی غیبی در مرحله صفات (فیض اقدس)

دوم: تجلی در مظاهر خارجی (تجلی شهودی یا فیض مقدس)

بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست هستی ما جمله از ایجادِ توست

از نقش‌های این پرده (دنیا) دیده بر بند!

به رقاص هستی که لحظه به لحظه حرکاتی بدیع دارد، به اصل هستی، روی آور.

حیات پیوسته جاری، اوست. باقی و جاودانه، همه اوست.

تغییرهای ثابت، همه از اوست.

دل، هرچه باصفا تر و دیده هرچه بینا تر شود، حقیقت خداوند در آن متجلی تر

خواهد بود.

هشدار به ناهلان که بدون تجهیز اندیشه و زلالی دل در این میدان قدم نهند.

حافظ فرمود: گر طهارت نبود، مسجد و میخانه یکی است... و سخن، پایان!

پس نهایت‌ها به ضد پیدا شود چون که حق را نیست ضد، پنهان بود

نور حق را نیست ضدی در وجود تا به ضد، او را توان پیدا نمود^۱



عارفان، عقیده داشته‌اند که حق تعالی، لحظه به لحظه در تمامی شئون هستی،

دخل و تصرف دارد. عارف، عالم وجود را سایه‌ی حق می‌داند. حرکات رقص جهان

از رقاص کائنات، جدا نیستند و هستی، رقص لحظه به لحظه خداوند است.

۱. مثنوی مولوی، دفتر اول.





که یکی هست و هیچ نیست جز او وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ^۲

از امام عارفان علی المرتضیٰ (علیه السلام) بشنوید:

«إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا»^۳

###

«فَأَهْلُ اللَّهِ، الْعَارِفُونَ بِاللَّهِ. الْبَاقُونَ مَرْضَاةَ اللَّهِ. هُوَ لِأَنَّ هُمُ الْبَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ

أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ، مَوْجُودَةٌ.

وَ أَهْلُ اللَّهِ. هُمُ الْفَانُونَ الْهَالِكُونَ وَ هُمُ أَحْيَاءٌ. يَمَشُونَ وَ يَأْكُلُونَ. كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ»^۴

۵۰۳

روح الهی در انسان را در نظر بگیریم. این روح، به این خا کدان راضی نیست.

فلک را سقف می شکافد تا خود را به روح کلی و لا یتجزای هستی برساند.

همین اشتیاق است که همه چیز را در جهان سبز کرده و نور معنویت زده.

این روح، بی تاب رسیدن به اصل خویش است. باز جوید روزگار وصل خویش!

خداوند، این روح را به خلوت یگانه‌ی وحدانیت خود، رجعت می دهد.

این عصاره‌ی آموزه‌ی رسولان است.

و اما کلمه‌ی خداوند، همیشه در آغاز است.

یعنی خلقت، لحظه به لحظه و در لحظه‌ی حال انجام می گیرد.



روزی به یکی از کتاب فروشی‌ها در مکه معظمه، سر زدم. کتابفروش که فهمید

ایرانی هستم، به قفسه‌های کتب اشارت کرد و گفت: روزگاری همه بزرگان و سیره

نویسان و مورخین مسلمان، از ایران، سر بلند کرده‌اند.

۱. شیخ عطار.

۲. هاتف اصفهانی.

۳. مفاتیح‌الجنان، سه روایت از امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص ۵۱۲. خدایا همین عزت که بنده‌ی تو باشم برایم کافی است و این افتخار که تو پروردگار من هستی برایم پس است.

۴. بحار الانوار ۴۶: ۱۸۲. اهل خدا کسانی هستند که خدا را خوب شناخته و همیشه راضی به رضای خدا هستند. اینان تا قیامت پایدار و باقی هستند. هر چند جسمشان از چشم مردم پوشیده شده ولی ذکر و یادشان در دل‌ها وجود دارد. و اما اهل لهو و بیهودگی که دنبال پوچ و هیچ هستند، از بین می‌روند و عاقبت به خیر نمی‌شوند؛ هر چند زنده‌اند و جلوی چشم همه هستند و بین مردم رفت و آمد دارند و همچون چهارپایان خورد و خوراکیشان نیز پابر جاست...





بین، از محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ و تفسیر تا مسلم نیشابوری و بخاری که مؤلفان صحیحین اهل سنت در حدیث‌اند. و نیز آثار سنن نسائی مروزی از خراسان و سنن ابن ماجه از قزوین و سنن ابی داود از سیستان و ... برو تا امام محمد فخر رازی، صاحب تفسیر کبیر از ری و احیاء علوم الدین امام محمد غزالی طوسی و بالاخره، ابوحنیفه نعمان بن ثابت، فقیه اعظم حنفیان از دینور اهواز. گفتم: من، تعصب نژادی ندارم ولی می‌بالم که دانشمندان مسلماناً کثراً ایرانی هستند.

دیدم حتی علمای بزرگ شیعه هم، کثراً ایرانی‌اند و در طول ده قرن، تا برآمدن صفویان، با شیوه‌های برخورد علمی-کلامی، در برابر عالمان سنت و جماعت، مُدارا گونه، برادری کرده‌اند.

ناگفته نگذارم که حکما و عرفای بزرگ اسلام، نیز، کثراً ایرانی تبار و پارسی‌گوی هستند.

بنگرید: فردوسی، رودکی، عطار، بایزید، شفائی، سنائی، نظامی، مولانا، سعدی، حافظ، ملا صدرا و ... همین طور بشمار تا دوران معاصر!



در روایتی امام باقر علیه السلام فرمود:

«إِيَّاكُمْ وَالْخُصُومَةَ فِي الدِّينِ فَإِنَّهَا تُحَدِّثُ الشَّكَّ وَ تُورِثُ النِّفَاقَ»؛

دوری کنید از خصومت (مجادله، نزاع، تشکیک، نفاق، برتری جوئی) در دین! چرا

که این صفات سبب تردید خواهد شد و ثمره‌اش دورویی و نفاق است.

علمای ربانی و عارفان واقعی چاره‌ای جز انزوا و گوشه‌گیری نمی‌یافته‌اند.

در هیچ ادبیاتی مربوط به ملل گوناگون، به اندازه زبان و ادب فارسی با ریا و دو رنگی و دکان‌داری مُتشرعانه و مجادله و تشکیک و سوء استفاده از دین و زهد

منحرف، ستیز فکری نشده است. چرا؟

دیوان صائب را بخوانید.

فریاد حافظ را بشنوید

و رنجوری فردوسی را دریابید.

عطار و مولانا را فهم کنید.

قشری‌گری، تفکر طالبانی، قرائت واحد از دُگم‌گرایان و جزم‌اندیشان را در تاریخ تفکر، مرور کنید. به راستی پیدایش فرقه (ملامتی) در تاریخ ایران از چه روست؟ به چه معناست؟ آخرین چاره حفظ دین از دستبرد دکانداران، ملامتی‌گری بوده است.

آب تنی در حوضچه‌ی اکنون



پیش‌تر گفته آمده که (وقت خوش) داشتن، رازها دارد و چون ما (حال) را فقط در اختیار داریم، بنابراین ورزش‌های ذیل را باید به انجام آوریم:

۵۰۵

دانش باید به عمل تبدیل شود تا خرد گردد. اگر دانش، بدون عمل انباشته گردد، شخص علامه می‌شود ولی بی‌خرد می‌ماند!

همانگونه که غذا خوردن وقتی درست است که به انرژی و مواد مغذی تبدیل گردد و گرنه اضافه وزن می‌آورد و رگ‌های گردش خون را تنگ می‌سازد. چاق بی‌خاصیت، حَمَالِ اضافه وزن خویش است.

انسان نباید پیوسته زمان و انرژی را برای امور تکراری و غیر لازم هدر دهد.

... بگذار شادمانه موسیقی‌ای ذکر خدا تو را پُر کند. تا هر سلول وجودت با تکرار

ذکر حق در هستی بی‌پایان، آب تنی کند.

خدا را در یک جا، مجو. گمراه و سرگردان خواهی شد.

خدا را در درختان، پرندگان، ماهی‌ها، حیوانات، گلها، دریا، کوه و همه چیز، بنگر! در کلیت بی‌مرز و تمامیت نامحدود و ابتدا و انتهای بی‌مرزی بجوی.

در سو و فراسو، اراده‌ی او را بنگر!

به هرچه برخورد کنی، جلوه اوست.

حوضچه‌ی اکنون، همین لحظه حال است که در اختیار ماست

و آب تنی، بهره‌گیری خردمندانه‌ی ما از لحظات!

ما ناپدید خواهیم شد و به (آرغنون) تبدیل خواهیم شد. بی‌شک! دیر یا زود!





مگر نه فرمود: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱

آری، شبنم که به دریا بیوندد، به بقا می رسد ...

چون پرده برافتد، نه تومانی و نه من ... «هُوَ الْبَاقِي!»

من ذهنی نابود خواهد شد. به هوا خواهد رفت.

فقط روح تو، به روح کلی خواهد پیوست!

هر قدر حساس تر می شوی، پُر احساس تر می گردی و زیبایی بیشتری را پیرامون

خود خواهی دید.

بصیرت تو، هر قدر ژرف باشد، درک این زیبایی عظیم تر است. وقتی انسان، کُل

هستی را یک ضیافت خدا بداند، این باور به او آزادی، نشاط و مستی خواهد بخشید.

در این جا، از علوم ما بعد الطبیعه و فلسفه و بُرهان ارسطویی و دیالکتیک، هگل

کاری ساخته نیست!

کسی که به خودش اعتماد می کند، نسبت به زیبایی و قابلیت های وجودی خودش

شناخت می یابد. «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ»

و هر لحظه شکوفاتر می شود. به شرط رهائی از خرافات ذهنی و پیرایه ها و

دغدغه دیروزها و نگرانی از فرداها.

صلح و صفا با موجودات ... ﴿وَالصُّلْحُ خَيْرٌ﴾^۲

آسودگی خیال، سکوت و تفکر همزیستی مسالمت آمیز با همه، و این همه، در

شناخت خویش، حاصل خواهد شد.

سفر زیارتی درون، تخلیه فوق العاده ذهن، زدودن خواطر، کار بزرگی که از

عهده اش بر می آیم.

پاک سازی دل از کینه ها و کدورت ها و رنجش ها و حسادت ها و خودبرتربینی ها و

اخبار و حوادث، تسلیم در برابر مقدرات، معصومیتی خاص که تولدی دوباره را

باعث می شود.

رو ... سینه را هفت آب شوی ... از کینه ها، از خواطر، از غیر خدا.

۱. بقره، ۱۵۶. ما، همه از خدائیم (جلوهی خدائیم) و به خدا باز می گردیم.

۲. نساء، ۱۲۸.

شمس تبریزی در سفری، به شیخی رسید که او را علت شاهد بازی و تفرج، صورت بود.

فرمود: هی! در چیستی؟

گفت: صور خوبان، چون آئینه است. فرمود: حق را در آئینه آب و گل می بینی؟

چرا در آئینه جان و دل نبینی و خود را نطلبی؟

در این ماجرا (دل) شگفت‌ترین پدیده خلقت خداوندی است. شمس به شیخ

شاهد باز می‌تازد که از صورت پرستی به دل بپرداز...

چرا که در جهان کیهانی «دل» خانه‌ی خالق است... «بَيْتُ الرَّبِّ»



۵۰۷

فلاسفه و حکما با اقامه‌ی برهان‌های عقلی، استدلال‌ها در اثبات خدا آوردند.

برخی اقطاب صوفیه نیز شطحیاتی در تناسخ یا حلول یا یگانگی خلق و حق

فرمودند. کسانی هم حق را در ماهرویان و خوش‌صحبان و خوش رقصان

می‌جستند.

نه ... نه، نه، این همه، کثر راه‌اندا!

حق را، فقط از حق باید جست!

﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲

همه‌ی پدیده‌های عوالم وجود، موجودیت خود را از خالق خود دارند.

همین که موجودی وجود دارد، آشکارترین دلیل بر وجود کل است.



خداوند خالق است و بالاتر ... خلاق است!

و خلقت، همیشه در علم خداوند بوده و همواره خواهد بود.

حتی فضاها‌ی خالی هم به معنای فضاها در فضاها هستند که وجود اشیاء در آن

فضاها، فهم می‌شود. (کائنات)

۱. ملک، ۱. تمامی کائنات و حکومت مطلق آسمان‌ها و زمین برای او (خداوند) است.

۲. آل عمران، ۱۸۹. تمامی کائنات و حکومت مطلق آسمان‌ها و زمین به خداوند تعلق دارد.



توحید وجود



قوانین جهان تغییر نمی‌کنند. ما، نام‌هائی بر این قوانین گذارده‌ایم: جاذبه، جبران، آنترپی، حرکت، انرژی، مکان، زمان.... همچنین باید بدانیم که در زبان خداوند، نیستی وجود ندارد. بلکه تحول، تغییر دگرگونی، خلق جدید و استحاله هست. اقتضای شرایط، تطبیق شرایط و تکامل صیوررتی موجودات نیز از دیگر قوانین خداوند هستند.

کریمه‌های قرآنی سخن حق‌اند و پایان نزاع بی‌پایان متفکران مادی و فیلسوفان و استدلالیان!

هیچ تحول و انرژی در جهان، جز به امر حق نیست. «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ...»

ما و همه پدیده‌ها از اوئیم و به سوی او بازگشت می‌کنیم؛ زیرا مُلکِ هستی از او هستی یافته است.



خود را اثبات کن

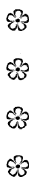


شمس را کسی گفت که: من با دلیل قاطع، هستی خدا را ثابت کرده‌ام. بامداد، شمس‌الدین فرمود: دوش ملائکه آمده بودند و آن مرد را دعا می‌کردند که: الحمد لله، خدای ما را ثابت کرد. خدایش عُمر دهد که در حق عالمیان تقصیر نکرد! ای مَرَدک! خدا ثابت است. اثبات او را دلیلی می‌ناباید! گر کاری می‌کنی، خود را به مرتبه و مقامی پیش او ثابت کن! وا گرنه، او بی‌دلیل ثابت است. وجود، جلوه خداوند است، نمی‌توان تعریفش کرد ولی وجود ما، روشن‌ترین دلیل بر وجود است.

جهان خارج از ذهن را هرگز نمی‌توان منکر شد.

پس چگونه می‌توان زندگی را منکر شد؟

گرچه حواس و ادراکات ما محدودند و هر تعریف ما از وجود، آن را محدود



می سازد؛ ولی مگر نه همین که بی توجه ما، ماهیان در قعر دریاها به زاد و میر
مشغولند؟

ما خواهیم و در درون خورشید تحولات نیدروژن و هلیوم کار مقدر را می کنند.
گیاهان رشد می کنند و حیوانات می زاینند و کهکشانها می چرخند.
پس وجود چه چیزی را اثبات کنیم؟ و یا چه چیزی را انکار نمائیم؟
آیا می توانیم بودن خود را منکر شویم؟

ما نبودیم و تقاضایمان نبود لطف تو ناگفته‌ی ما می شنود

اوامر، سنتها، و قوانین حق در خلقت جاری است.

جهان مستقل از ذهن ما، وجود دارد؛ زیرا ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام چون تسلیم حق شد، ستاره
و ماه و خورشید و بُت‌ها و نمرود را در برابر مردم مُهر باطل زد. باید همچون
ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام باور کنیم که وجود، جلوه‌ی واحد حق است.

اما تکلیف اشیاء متنوعه و کثرت‌های موجود در وجود، چیست؟

علم امروز و فردا و دیروز، یافته‌اند که اصل پیوند بین پدیده‌های جهان واقعی
است. یک وحدت اُرگانیکی، سراسر اندام وجود جهان را فرا گرفته!
وجود، به مفهوم اشیاء و فضاها‌ی خالی که اشیاء در آن هستند.

﴿رَبِّ الْأَعْلَمِينَ﴾ وجود واحد ازلی - ابدی مستقل از ذهن ما و حا کم بر پدیده‌ها
ست. و اشیاء گوناگون، آیات‌اند که هستی لحظه به لحظه آنان، منوط به فیض حق
است.

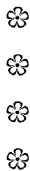


بگو دریا و قطره‌هایش، بگو حق و سایه‌هایش، نه... هیچ مگو!

﴿لِكُلِّ وَجْهَةٌ لَّهُ مَوْلِيهَا﴾^۱!

«هر طایفه‌ای قبله‌ای دارد که خداوند آن را تعیین کرده است.»

مراتب وجود، در ظاهر، دنیاست ... که دوزخ است. زیرا که همه در آن هستیم.
حقیقت وجود، بهشت است که سرنوشت نهائی همه‌ی کائنات خواهد بود.





بهشت اولیه را پدرمان آدم، فریب خورد و وانهاد. حالا در دوزخ هبوط کرده‌ایم.

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا﴾^۱؛

«وهمه‌ی شما (بدون استثنا) وارد جهنم می‌شوید این امری است حتمی و قطعی

بر پروردگارت!»

سپس به بهشت جاوید می‌رویم که عرض آن، عرض آسمان‌ها و زمین است.

﴿وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾^۲؛

«و بهشتی که پهنه آن مانند پهنه آسمان و زمین است»

دو بهشت در اول و آخر و دوزخ، در این وسط!



رابعه عدویه:

الهی ما را از دنیا هرچه قسمت کرده‌ای به دشمنان خود، ده!

و هر چه از آخرت قسمت کرده‌ای به دوستان خود، ده!

که مرا، تو، بسی!^۳



می‌روم، تا آتش در بهشت زنم؛ و آب در دوزخ ریزم

تا این هر دو حجاب راهزن، از میانه برخیزند و مقصد معین شود.

و بندگان خدا، خدا را بی‌غرض رجاء نَعیم و عِلت خوف نار، خدمت کنند.



از هر ذره‌ای، بانگ آسمانی بلند است.

تلاوت قرآن، بانگ مؤذن، فریاد رهگذر، وزش باد، نغمه لبلب، نوای مرغان چمن،

صدای چنگ و رباب، غرش رعد، هیبت برق، ریزش آب، صدای مهیب حرکات

وضعی زمین، تابش نور، رویش گیاه، نعره حیوانات، رقص برگ‌ها، گام زدن مور،

۱. مریم، ۷۱.

۲. حدید، ۲۱.

۳. عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء: ۱۸۱.

کرشمه یار، قهر طبیعت، طوفان دریا؛ همه و همه، جلوه اراده اویند که هستند.^۱



ابن فارض، شاعر بلند آوازه عرب گفته است:

و ما ذاك إلا أن بدت بمظاهر فظنوا، سواها و هي فيهم، تجلت

معشوق راستین، در جلوه‌های گوناگون ظاهر شده؛ پس مردم، این مظاهر را، غیر او می‌پندارند. ولی او در همه این‌ها جلوه گر است.

خداوند، هر موجودی را چنان مُلهم فرمود که به زبان مخصوص خود، حمد الهی را به جای می‌آورد.

موسی وار، باید گوشی اسرار شنو، بیابی تا آوازا بشنوی!

۵۱۱: تمامی اصواتی که در جهان هست، مجموعه‌ی ارکستری را تشکیل داده‌اند که:

مجد و کبریا و سرود عظمت خالق را می‌نوازند. ﴿ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾



خانقاهی هست این عالم، برای عارفان!



قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ؛^۲

پیامبر گرامی اسلام ﷺ «... این زندگی، کشت‌زار حیات ابدی ست!»

انسان ... کشت کار و زندگی ... کشت زار و حیات ... نوع کشت و حیوانات، همه،

نماد خوی و خصلت‌های حیوانی در انسان!

و هر لحظه، متنی است که ما می‌نگاریم و دل، معبد عشق و رزی ما، با خداوند

ست.

بگذار همه هستی محبوب تو شود. مگر نه همه‌ی هستی، جلوه‌های حق است.

موجودات می‌آیند و می‌روند، می‌زایند و می‌میرند. انسان‌ها، می‌سازند و خراب

می‌کنند.

آه ... چه نعمتی است این کوتاهی عُمر چندین ساله گذرا و سریع!

۱. رابعه‌ی عدویه (متوفی ۱۳۵ ه‍.ق)، عارفه‌ی بزرگ.

۲. مجموعه ورام ۱: ۱۸۴.



و چه نعمت بزرگتری است مرگ! و چه حکمتی جاری ساخته است، خدای حکیم.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ * تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ * سَلَّمَ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾؛^۱

«ما آن [قرآن] را در شب قدر نازل کردیم! و تو چه می دانی شب قدر چیست؟! شب قدر بهتر از هزار ماه است! فرشتگان و «روح» در آن شب به اذن پروردگارشان برای (تقدیر) هر کاری نازل می شوند. شبی است سرشار از سلامت (و برکت و رحمت) تا طلوع سپیده!»

شب قدر ربطی به شهادت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) ندارد. زیرا در صدر اسلام و پیش از شهادت مولا هم شب قدر گرامی بوده است. لیکن همزمانی شب های ۲۳-۲۱-۱۹ رمضان با احتمال شب قدر جالب است.

ابن عباس: یکی از شب های طاق دهه پایانی رمضان احتمال شب قدر بودن دارد.

شب نزول مفهوم کلی قرآن ... شب تقدیر امور

شیعه بر شب ۲۳ رمضان و اهل سنت بر شب ۲۷ رمضان تأکید دارند، اما اهل معنی، حضور را قدر می دانند. و خدا داناتر است...

نشانه‌ی دانائی خداوند، عالم است و عوالم وجود که بر ما نادانان، نامعلوم است. و دانائی خداوند، علم تفصیلی است، از جزئی ترین جزئیات تا نهایت کلیات

امور!

﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾؛^۲

«او چشمهایی را که به خیانت می گردد و آنچه را سینه‌ها پنهان می دارند، می داند.»

اما لیلۃ القدر هر انسانی، باید لحظه‌ای باشد که شخص، خویشتن خویش را

دریابد، فهم کند. مگر نه؟

۱. قدر.

۲. غافر، ۱۹.



به همین دلیل شاید شب قدر را نامعلوم داشته‌اند.
 آری، لحظه به خود آمدن، لیلۃ القدر ماست و چرا لیله؟
 چون سکوت شب، زمان خلوت با دل است.
 هزار ماه، برابر با یک عمر هشتاد و دو ساله طبیعی انسان است.
 پس، لیلۃ القدر هر انسانی، مساوی با تمام عمر اوست. لیلۃ القدر، بیداری از من
 ذهنی ست.



﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾^۱؛

و همگی به ریسمان خدا [قرآن و اسلام، و هر گونه وسیله وحدت] چنگ زنید، و
 پراکنده نشوید!

۵۱۳

دعوای فرقه‌ها و احزاب و نحله‌های فکری متفاوت در اسلام، بر سر چیست؟
 مگر نه اختلاف بر سر درستی یا نادرستی کار پیشینیان است؟
 چه خون‌های بسیار که در این کارزار، بیهوده بر خاک ریخته شده است!؟

﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ﴾^۲؛

«آنها امتی بودند که درگذشتند. اعمال آنان، مربوط به خودشان بود و اعمال شما نیز

مربوط به خود شماست و شما هیچ‌گاه مسئول اعمال آنها نخواهید بود.»

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ﴾^۳

موج‌ها خوابیده‌اند، آرام و رام...

ما، از بسیار، اندک، می‌دانیم... آن اندک را نیز، از پیامبران و اولیاء، دانسته‌ایم.

دردنا کانه، اندک را، با ذهنیت‌هایمان مخلوط کرده‌ایم و حُب و بُغْض و تَعَصُّب، به

این روزمان انداخته!

باقی را فراموش کرده‌ایم و...

ذهنیت‌های ما، ملموس‌های فانی تاریخی شده را چسبیده است.

۱. آل عمران، ۱۰۳.

۲. بقره، ۱۳۴.

۳. تین، ۸، آیا خداوند بهترین حکم‌کنندگان نیست؟!.





اگر طالب خوبی هستیم؟ اگر جویای سعادت هستیم؟ اگر در جستجوی حقیقت هستیم؟ پس خدا را می‌خواهیم... روی راه خداوند و توحید وجود صف بکشیم. صدف باید بشکند تا مروارید خود را آشکار کند. دانه باید بشکفتد. تا درخت متولد شود. رسول آسمان، در قرآن کریم زنده است. دعوا بر سر افراد را بشکنیم، حقیقت اسلام خواهد درخشید. کلمه حقیقت، گرچه که پنهان، اما در ظلمت نیز نورانی ست. دانائی مسلمانان، در ترک دانسته‌های تحمیلی تاریخ و جغرافیاست. ولی تعصب‌ها، خودبزرگ‌بینی‌ها و مجادله‌های ناشی از ذهنیت‌ها، مانع دانائی‌اند. دانسته‌های ما، ما را از الطاف خداوند محروم ساخته.

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾؛

«وهمگی به ریسمان خدا [قرآن و اسلام، و هرگونه وسیله وحدت] چنگ زنید، و پراکنده نشوید!»



به نام خداوند جان و خرد کزین برتر، اندیشه بر نگذرد^۱

فرزانه‌ی مَوْحِد، فردوسی بزرگ، نماد احیاء زبان شیرین فارسی، چشمه سار جاویدان ملیت ایرانیان، خردگرای بزرگ تفکیک راستی از ناراستی، دمنده روح حماسه و شجاعت در مردمان و تجسم عزت نفس است.

چند فراز مختلف از فردوسی را در همین زمینه‌ها بنگرید:

جهان را، بلندی و پستی، توئی	ندانم چه‌ای؟ هرچه هستی توئی
سپهر و زمان و زمین، آن اوست	روان و خرد، زیر فرمان اوست
ازین پرده، برتر سخن، گاه نیست	به هستیش، اندیشه را راه نیست



۱. آل عمران، ۱۰۳.
۲. حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی.

جهان، پر شگفتی ست چون بنگری ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت نخست از خود اندازه باید گرفت
نگارنده چرخ گردنده، اوست فزاینده فـره بنده اوست



ز خشنودی ایزد، اندیشه کن خردمندی و راستی، پیشه کن



سخن، هیچ بهتر ز توحید نیست به ناگفتن و گفتن، ایزد یکی ست



به یزدان پناه و به یزدان، گرای که اوی ست بر نیکوئی، رهنمای

۵۱۵

خردورزی، پیام اصلی شاهنامه فردوسی ست.

خردورزی، در روزگاری که خرافه رایج است.

خرد، چشم جان است چون بنگری! تو، بی چشم، شادان جهان، نسپری!



خرد، بهتر از هرچه، ایزد بداد خرد، دست گیرد به هر دو سرای



تو چیزی میدان کز خرد برتر ست خرد بر همه نیکوئی ها سر است

بسی رنج بردم در این سال سی عجم، زنده کردم به این پارسی

توانا بود، هر که دانا بود ز دانش دل پـیر، برنا بود

که رستم، یلی بود در سیستان که من، کردمش رستم داستان

به کردار نیکان یزدان پرست به پویم به پا و بیارم به دست

شاهنامه دریای حکمت هاست. در برون مایه‌ی حماسه!

و حکیم فرزانه طوس، رستم ایرانی تباران است، در حیطه ولایت مولا علی علیه السلام.

و مردم ما نیازمند خوانشی دوباره از این نامه‌ی راستی و مردانگی! برای سرفراز

زیستن اند.



ذهن، نفس است و نفسانیت و خودخواهی و ... من! من! من! من!
ذهن، ما را از یکدیگر و از هستی بی‌کرانه، جدا و متمایز می‌کند. ذهن من،
می‌گوید: من، تو نیستم. او نیستم. من، منم.

خودشناسی، به معنای جان‌شناسی است. و نه من ذهن‌شناسی فقط.
اینکه من چه قضاوت‌هائی، چه خوی و خصالت‌هائی، چه کینه‌هائی، چه
حسادت‌هائی و چه تعصب‌هائی دارم. البته همه نمادهای من ذهنی من‌اند.
اما جان من، روان جاوید من، روح خدائی من، فضای یکتائی و دیدگاه توحید
وجودی من متعالی‌اند.

اگر همه ظرف‌های نفسانیت‌ها و ذهنیت‌های فردی در افراد بشکند، آنگاه
وحدت، در نگاه و شهود همه ما، تحقق پیدا می‌کند.

و ما، همه کس و همه چیز را در اقیانوس بی‌کرانگی، یگانه و محو شده در هستی
کل می‌بینیم.

پیش چوگان‌های حکم کن، فکان می‌رویم اندر مکان و لامکان!

روان باش! چون به درخت رسیدی، به تماشا بمان ... تماشا تو را به آسمان خواهد
برد.

در زمانه‌ی ما نگاه کردن را نیاموخته‌اند. و درخت جز آرایش خانه نیست!
هیچ کس گل‌های حیاط خانه‌ی همسایه را باور ندارد.
کسی در مهتاب راه نمی‌رود.

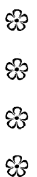
کوه‌ها، از آرزوها بلندترند. و برف‌ها، از دل سپیدتر!
ذرات بنیادی جهان از نور متراکم ساخته شده‌اند. ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۱
۹۰٪ ماده جهان، ماده سیاه چاله‌هاست، و هرچه به درون سیاه چاله‌ها برود، غیب

می‌شود.

هستی ... داستان و بیوگرافی ظهور اراده خداوند است.



۱. نور، ۳۵. خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.



شرک، محصول توهم و ذهنیت ماست. و شرک، ستم به خداوند است.

ایمان به خداوند و غیب، چیزی غیر از کسب باور و دانستن است. دقت کنیم. همه‌ی پیامبران و اولیاء و عارفان، به خداوند و رستاخیز، ایمان و یقین دل آگاهانه داشته‌اند. اما، باور تلقینی، ایمان تقلیدی، ایدئولوژی ذهنی، دین موروثی، یقین نمی‌آورند.

ایدئولوژی هم، زندان باوره و هم عامل تنگ‌نظری و تعصب کور! چرا که ایدئولوژی، مانیفیستی ساخته‌ی ذهن است.

البته مقوله ذهن، مفید است که خلق شده! زیرا خالق حکیم، عبث نمی‌آفریند.

ولی بر ذهن خویش، هرگز تکیه مکن. زیرا تو، ذهن خود، نیستی!

۵۱۷ کاربرد صحیح ذهن را بیاموز. توسط ذهن خود، بهترین‌ها را تخیل و تصور کن. معیشت خود را بهبود ببخش! آن‌گاه، بی‌تردید باور کن که به بهترین تصور خود، خواهی رسید. و می‌رسی!

ذهن خلاق و خوب را با مقوله‌های زیر، در خدمت سعادت و خوش‌بختی خود بگیر:

کنترل ذهن، تمرین جایگزینی ذهنیت بد با ذهنیت خوب. توفیق در بی‌ذهنی،

مشاهده ذهن، کنترل ذهن!

خیال خلاق، احساس خوب، تجسم خواسته، فکر بخشنده، تلقین به نفس،

اندیشه مثبت، گذشتن از گذشته، درک لحظه حال، تمرکز بر جنبه‌های شاد زندگی،

همدلی با نزدیکان، تکیه بر موهبت‌های زندگی، شکرگذاری بر داشته‌ها، فکر نکردن

به کاستی‌ها و کمبودها...

لکن، تأمل کن که ذهن خوب و خلاق، فقط ابزاری ست در دست تو،

نه‌حاکم بر اندیشه و غار زندان حقیقت تو!

و بدان، که برای فهم خداوند، ذهن، کارآئی ندارد. این جا، دل، وجدان، فطرت،

روح، و درون تو، سخن دارند.



جهت و سوی طواف کنندگان بیت الله الحرام، در جهت و سوی حرکت وضعی و انتقالی زمین است.

گردش زمین به دور خودش، و چرخش کره‌ی خاکی به دور خورشید، و حضرت ابراهیم چنین طواف کرد. از حجرالاسود تا حجرالاسود! در جهت حرکت‌های زمین!



علامه محمد اقبال لاهوری، اندیشمند بزرگ شبه قاره هند، وام‌دار جلال الدین محمد مولوی رومی است که غیبت همه را جبران کرد.

اقبال، نیز یک تنه، همه مکاتب را حریف شده. بنگرید:

صورت، نه پرستم من بت‌خانه شکستم من.....

هزاران سال با فطرت نشستم به او پیوستم و از خود، گسستم

ولیکن سرگذشتم این سه حرف است تراشیدم، پرستیدم، شکستم

ای بنده‌خاکی... تو، زمانی، تو... زمینی!

از پیام مصطفی آگاه شو فارغ از ارباب دون الله شو

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش، به دست خویش بنوشت

در کلیسا اسقف رضوان فروش بهر این صید زبون دامی به دوش



حدود ۹ ماه در رحم مادر بوده‌ایم.

هنگام تولد، هیچ نمی‌دانیم.

سنین کودکی تا ده سالگی را در ذهن هستیم.

از پدر و مادر و اطرافیان و محیط و جامعه و ... اکتساباتی را در ذهن محفوظ

می‌داریم.

اسفا! که ۹۹٪ انسان‌ها در غفلت، تا پایان عمر خویش در ذهنیت‌ها می‌مانند و

می‌میرند. فقط اندکی به خود می‌آیند و از زندان ذهن می‌رهند.



روزی، پرنده‌ای برای گریز از باران، بر بَرُجی پیر نشست. باران همچنان تا مدت‌ها



تدریجاً، الفتی صمیمی بین برج پیر و پرنده، پدیدار شد.
 سرانجام، باران از بارش باز ایستاد. و آفتاب، تابش گرفت. پرنده، پرید. و رفت!
 اما برج پیر در تنهایی خیس خورده‌ی خود، فرو غلتید!
 آیا این قصه شروع و خاتمه همه عشق‌های زمینی نیست؟ آیا این، داستان تکراری
 دل بستن‌های همه ما نیست؟ در این جا مقصر جدائی، باران است؟ یا ... پرنده، که به
 پرواز، زنده است؟ و یا برج خاکی، که پیر شده است؟!
 گاهی، نمی‌توانیم کسی یا چیزی را گناهکار بشمریم. این چرخه‌ی حیات، انس،
 دلبستگی و جدائی است که هو تقدیر فرموده است.
 مگر نه وصال و هجران، در این دنیا، هم آغوشند؟
 تُرک‌ها مثلی گویا دارند که مفهوم فارسی آن چنین است:
 عمل ما پایبچ ما خواهد شد.
 کردار و گفتار و پندار ما انسانها، تعیین کننده نوع زندگی و سرنوشت ما خواهد
 بود.

۵۱۹

آیا آغاز وجود ما، عالم ذر، الست، پیدایش ذرات است؟
 و یا پیدائی ما، نتیجه معاشقه والدین و تشکیل نطفه بوده است؟
 و ما، فاصله زاده شدن تا مردن هستیم؟
 آیا ما همچون ذرات نمک، پس از مرگ در خاک استحاله می‌شویم؟
 آیا مرگ پایان یک تراژدی است؟
 و یا آغاز تحولی نوین در برداشت کاشته‌ها؟



﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾؛

پس هرکس هموزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند! و هرکس هموزن
 ذره‌ای کار بد کرده آن را می‌بیند!



این جهان، کوه است و فعل ما، ندا
سوی ما آید، نداها را، صدا
حرکات، اعمال، افکار و گویش‌ها و مسموعات ما - همه - در قالب زمان، چه
گذشته، چه حال، چه آینده در روان ما ضبط می‌شوند.
زمین، دوربین مدار بسته و سیستم هوشمندِ شنودِ خداوند است.

﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى؟﴾^۲؛

«آیا او ندانست که خداوند (همه اعمالش را) می‌بیند؟!»

خشم یا مهر، دور اندیشی یا بی‌خیالی، حتی ریختن یک لیوان آب و یا کشتن یک
مور؟

همه، همچون لحظات تند و گذاری یک فیلم سینمایی در زندگی ما هستند که نقش
بازیگر اول را خودمان ایفا می‌کنیم و همه نیز با صراحت و روشنی در زمان و ضمیر
باطن ما ثبت می‌گردند.

و زندگی، بر پایه عمل و عکس‌العمل، بنا نهاده می‌شود و ما در واقع باید از عکس
العمل اعمال خود بی‌مانا ک باشیم و گرنه خداوند هرگز ترسناک نیست.
از عمر خیام، منجم، فیلسوف و شاعر نهایت کار را بشنوید:

یک چند ز کودکی، استاد شدیم	یک چند به استادی خود، شاد شدیم
پایان سخن شنو که در آخر کار	از خاک بر آمدیم و در خاک شدیم



جامی ست که عقل، آفرین می‌زندش	صد بوسه مهر، بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر، چنین جام لطیف	می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش ^۳

﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾^۴؛

«ما شمارا از آن [زمین] آفریدیم و در آن باز می‌گردانیم و بار دیگر (در قیامت) شما
را از آن بیرون می‌آوریم!»

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲. علق، ۱۴.

۳. خیام.

۴. طه، ۵۵.



... از گورهای پیدا و ناپیدای این خاکدان، بر می خیزیم.

مولانا نیز معتقد است که دانه انسان، دوباره از رَحِم زمین به بیرون، خواهد روئید!
بنگرید که حیات انسان، همچون زندگی خواب آلود دنیا زده‌ای است که: فقط
وقوع مرگ، او را بیدار می‌کند.

پیامبر گرامی اسلام ﷺ فرمود:

«النَّاسُ نِيَامٌ، إِذَا مَاتُوا، انْتَبَهُوا»؛^۱

مردم، در خواب ذهن‌اند. هنگام مرگ، بیدارشان می‌کنند.





فردوس، دمی ز وقت آسوده ماست دوزخ، شرری ز رنج بیهوده ماست^۱

باید با حکمت وقت خوش داشتن و رازهای آن را دریافت.

مگر نه، زندگی مانند یک بوم نقاشی، در ابتدا سپید است و هرچه که انسان بر روی بوم سفید زندگی نقش کند، همان می شود.

بنابراین، رنج بیهوده و محنت مُضاعف را، ما با نادانی خویش، می آفرینیم.

ایجاد عشق و شادی و وقت خوش را، نیز خود ما، نقاشی می کنیم و زیان یا سود هر انسانی، در همین انتخاب خلاصه می شود.

به قول خیام: مائیم که اصل شادی و کان غمیم...

﴿ إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ﴾^۲؛

«ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس!»

و زندگی بسیار کوتاه است. نیاز نیست که همه چیز را خودمان تجربه کنیم. ره چنان رو، که رهروان رفتند.

طریقت پیامبران الهی، راهی است پیموده شده و هموار و برای پیروی کردن، راهی مطمئن! چرا با سرگردانی، مطالعه پراکنده، آزمون و خطا، و پیمودن روش های ناهمگون و متضاد، وقت را تلف کنیم؟

انسان نباید پیوسته زمان و انرژی را برای امور غیر لازم، هدر دهد.

اگر بنخواهی به قله هیمالیا (اورست) بروی، نباید انواع راههای رسیدن به اورست را به پیمائی؛ بلکه با پرسش و بررسی، یک راه طی شده و معروف و کم خطر را بر می گزینی و به قله اورست می روی!

آن قصر که بر چرخ همی زد، پهلو بر درگه آن، شهان نهادندی رو

دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته همی گفت: کو؟ کو؟ کو؟ کو؟^۳



۱. ابوسعید ابوالخیر، رباعیات.

۲. انسان، ۳.

۳. خیام.



چنین آمده است در اخبار، که یوسف پیامبر، چون از دنیا رفت؛ می‌آوردند او را تا اندر حظیره ابراهیم عليه السلام دفن کنند، نزدیک پدران او.
 جبریل آمد و گفت: بدارید، که آن جای او نیست!
 چه، او را جواب مُلک که رانده است، به قیامت باید دادن!
 پس چون حال یوسف پیامبر، چنین باشد! بنگر تا کار دیگران، چون بود؟^۱



دو بال پرواز انسان کدام‌اند؟

در زندگی ما، دو چیز با ارزش، بر پایه حکمت وجود دارد.

اول ... مراقبه و سفر به درون

دوم ... عشق به خدای هستی بخش

مراقبه، جستن خویش در درون است. آواز شو اما در سکوت، بینا شو.

در کوچه باغ‌های ضیافت زندگی، برقص و شادی کن که ... هستی!

هرگز منتظر فردا و فرداها، نمان ... همین الآن، جاری شو.

در حوضچه کنون، آب تنی کن و در بیشه تاریک جان خویش، شعله بکش!

همین که هستی و در ضیافت زندگی دعوت داری، بزرگترین سعادت را نصیب

برده‌ای. دل شاد باش و بخند!

میلیاردها احتمال و امکان در کارگاه هستی، دست بدست هم داده‌اند که تو به دنیا

بیائی ... و باشی ... پس در عید خود، بنشین!

هیچ گلی را برای خارهایش سرزنش مکن. به همه چیز با احترام سلام کن. در

مراقبه باش، و پیوسته با خود خلوت و تفکر داشته باش.

سیر آفاقی خوبه و مفید، و البته نقشه راه و آژانس سیر و سیاحتی هم دارد. ولی

سیر انفسی و سفر درون، که لازمه شکوفائی انسان است، بس مشکل است.

هر صبح و هر غروب از خود پرس: من کیستم؟ چه می‌کنم؟ کجایم؟

راه کدام است؟ نقشه راه چیست؟ راهنمایان واقعی، کیانند؟

۱. برگرفته از سیاست نامه، خواجه نظام الملک.



مراقبه را باید آموخت و تمرین کرد... تا عشق الهی در درون ما بشکفتد!
نقاط قوت و ضعف در رفتارها، گفتارها و پندارهای خود را، شناسائی و بررسی
کن. ذهنیت‌ها را بشناس و از خود، تخلیه شو!
در مراقبه، تو با خودت آشنا می‌شوی. ذهن و دل را از یکدیگر بازمی‌شناسی و
طعم واقعی خودت را می‌چشی!

**در مراقبه، گرایش و علاقه خودت را به ذهن، به دل هدایت کن... یک بیداری آنی در
اکنون شو؛ ذهن را خاموش کن!**

بدان که چاقو دسته‌ی خودش را نمی‌برد. بدان که با ذهن و حواس ۵ گانه نمی‌توان
به خدا رسید.

زیرا مرکب ذهن خودخواه است. انتخاب این مرکب برای یافتن خداوند، اشتباه
است. زیرا من ذهنی، خدای ذهنی می‌سازد.
من ذهنی، در داخل کعبه نیز، به دنبال کعبه می‌گردد. بی‌سوئی را نمی‌فهمد.
فراسوئی را نمی‌شناسد.

چرا؟ سال‌ها ره می‌رویم و در آخر همچنان در منزل اول، اسیر!
از خدا، غیر خدا را خواستن نه افزونی ست. گُلّی را کاستن؟
پس احساس شو. همراه با آواز نسیم، پرواز پرندگان، گل‌های شادان، خنده آفتاب،
چشمک ستارگان، زمزمه آب، شب‌نم روی برگ‌ها، تپش قلب زندگان، سکوت
حقیقت، شادمانی کن از اینکه فرصت حیات، اینک به تو داده شده، و خدا، تو را داخل
آدم‌ها آورده و بدان که نفس کشیدن، تو را از همه چیز، به خدا نزدیک‌تر خواهد کرد.
باید لبیک زندگی را فهم کنی تا شمع و شادی در وجودت ریزش کند.

نه زهد غیر لازم، نه اندوه غیر وقت، نه ترک دنیا، نه دردسر طلبی، نه غم خوردن، نه
باری به هر جهت بودن، نه گذشته‌گرایی، نه آینده‌طلبی، درک این که... حالا وقتشه!
فقط نظاره گر هستی باش تا شکفته شوی و گل‌های شکفته جهان با تو لاس بزنند.
و پرندگان، با تو نغمه سر دهند. احساس حضور خدا در همه چیز و همه کس!



در داستان مثنوی، استاد، شاگرد را گفت که از پستو، شیشه را بیاورد.
 شاگرد، اَحْوَل بود. لُوچ بود. یکی را دو می‌دید. دوبین بود. شاگرد به پستوی ذهن
 خود رفت و دو شیشه دید. ندا داد که کدام یک از دو شیشه را بیاورم؟
 استاد فرمود: یکی را بشکن. چون مَنِ ذهنی و دوبین شکسته شد. شاگرد هیچ
 شیشه‌ای ندید. وحدت بود!

ذهن ما، دوبین است. (خدا و مَنِ ذهنی)... مَنِ ذهنی باید شکسته شود.
مراقبه در سکوت انجام می‌شود.

چون در سکوت، ذهن، فعال نیست. خاموش است.

سکوت، حالت سلامت درون است. و بی‌ذهنی، سکوت درون است.

بی‌ذهنی، همان تشکر از خدا، مستی عارفانه و بی‌خودی است.

هرچه خالی‌الذهن‌تر، فارغ‌البال‌تر!

هستی‌هستان، در مقابل هستی‌خداوند، تَوْهْمی بیش نیست.

وقتی هو اراده کند، هست، نیست است.

خدا، گر چه وجودی، جدا از موجودات و مخلوقات خویش ندارد؛ ولی، محدود

به وجود موجودات و مخلوقات خویش نیز نیست ... «اللهُ أَكْبَرُ»

ذهن، قالب سر بسته‌ایست که باید توسط انسان سالک شکسته شود.

و مگر نه در اقیانوس، ظرف را باید شکست. تا با بی‌کرانه، یکی شود!

و مگر نه خداوند، نزد دل‌های شکسته شده است. إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ الْمُتَكْسِرَةِ قُلُوبِهِمْ

و مگر نه خداوند، مثال اقیانوس وجود بی‌کرانه هستی است.

و ذهن ما، کوزه‌ای حقیر! که سعادت مرا دائماً به آینده حواله می‌دهد تا از حال

غفلت کنم.

ذهن‌های شرطی شده، باورهای موروثی که از بدو تولد تا لحظه مرگ، آگاه یا

ناآگاه، در اسارت ذهن خود، و انباشتن محفوظات اکثری به درد نخور آن بارهای

اضافی هستیم.



ذهن، نفس است و نفسانیت و خودخواهی و ... من! من! من!
 ذهن، ما را از یکدیگر و از هستی بی‌کرانه، جدا و متمایز می‌کند.
 ذهن من، می‌گوید: من، تو نیستی. او نیستی. من، منم.
 اگر همه ظرف‌های نفسانیت‌ها و ذهنیت‌های فردی در افراد، بشکند. آنگاه
 وحدت، در نگاه و شهود همه ما، تحقق پیدا می‌کند.
 و ما، همه کس و همه چیز را در اقیانوس بی‌کرانگی، یگانه و محو شده در هستی
 کل می‌بینیم.

در داستان مثنوی، کاشان، شهر شیعه‌نشینِ خاک را بنگرید که گرسنه‌ای تازه وارد
 به نانوا گفت: من عُمَر هستم. نان بده!
 نانوا، نان نداد و به نانوای دیگر گفت که به این عُمَر نان بده. او هم به این گرسنه‌نام،
 نان نداد و به نانوای بعدی حواله کرد.
 اگر تازه وارد، نام علی را بر خود نهاده بود، نان گرفته بود. ولی اگر گفته بود: نام
 ندارم ولی گرسنه‌ام؛ البته نان می‌گرفت.
 مردم، به نام‌ها عشق یا نفرت ورزیدند. گرسنه نیز در اسارت نام بود.
 مقصود مولانا طرح دعوی شیعه و سنی نیست. بالاتر بنگرید.



THE SEASONS (فصل‌ها)



زندگی ما انسان‌ها، همچون طبیعت، چهار فصل دارد. بهار، تابستان، پائیز،
 زمستان.
 کودک، مانند غنچه سر می‌زند و بر شاخه‌سار نوری حیات، خنده سر می‌دهد. و
 این نوروز و آغاز بهار عمر اوست.
 ۷ سالگی را می‌توان اردیبهشت زندگی خواند.
 ۱۵ تا ۲۰ سالگی، وفور نشاط و حرارت تابستان و شور و سرخوشی‌اند.
 ۳۰ تا ۴۰ سالگی، گرچه همچون پائیز، زیبا، رنگارنگ و سحرآمیزاند؛ روی
 به زردی دارند.



از سن ۴۵ تا ۵۰ سال، دوران پختگی، خستگی، ریزش، سردی، پوشش و در خود
فرورفتگی تدریجی است.

اینک خزان، برگ‌ها فرو می‌ریزند. زمستان سالمندی و کهولت (آنتروپی) فرا
رسید!



کسانی، انرژی حیات را با اعتدال مصرف می‌کنند و برای هر لحظه جدید حیات،
سپاس گویند!

و کسانی دیگر، از عرض زندگی گذر می‌کنند. و با عیش و عشرت و کامروائی تن،
طی می‌کنند!

۵۲۷

هر دو، سرانجام دیر یا زود، به اسفند ماه زندگی می‌رسند.

خوشا آنان که از هر لحظه زندگی، برای انسان شدن خویش، بهره بگیرند.



زنده یاد مرحوم محمد اسماعیل دولابی:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾^۱

در آغاز ... أَحَد و در پایان ... أَحَد

و در میانه هم با تذکر سه مورد، لَمْ يَلِدْ، لَمْ يُولَدْ، لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا ... باز هم أَحَد، پنهان
شده.

مگر نه صحابی بزرگ پیامبر، یاسر، در زیر شکنجه مشرکین قریش، أَحَد، أَحَد گفت.

﴿وَلِلَّهِ مِيرَاتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ را چگونه باید معنی کرد؟

﴿إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا...﴾^۳ را چگونه باید تفسیر نمود؟

ما، امانت داریم. چند روزی وظیفه انفاق داریم؛ پس ببخشیم.

چیزی برای برداشتن، داشتن، و توشه، جز ایمان، عمل صالح و وقف باقیات

الصالحات، وجود ندارد.

۱. اخلاص، ۴-۱.

۲. آل عمران، ۱۸۰.

۳. مریم، ۴۰.



توحید وجود





ابری که می‌گذرد ... جلوه اراده اوست، ابر نیست.
 پرنده‌ای که می‌خواند ... جلوه اراده اوست، پرنده نیست.
 درختی که لباس شکوفه بر تن می‌کند ... جلوه اراده اوست.
 بادی که می‌وزد، آبشاری که فرو می‌ریزد، بلبلی که هزاردستانه نغمه می‌پردازد.
 همه و همه از برای اویند. چیزی نیست که باشد و از او نباشد. و جلوه اراده او نباشد.
 ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ ... ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾^۲
 خداوند، ما را از درون و برون احاطه کرده است و در میانه نیز، چیزی نیست.



علم امروز، وحدت ارگانیک همه اشیاء را باور دارد.
 عرفان قرآن، اما با مقوله عشق، همه چیز و همه کس را هم بسته می‌نگرد!
 و کدام زیباتر است؟ علم یا عرفان؟
 غرق این دریای بی‌کرانه کیهانی شویم... ولی با دلی تسلیم!
 پس پیرایه‌های علم و فضل و فخر و نژاد و خودبزرگ انگاری را، دور بریزیم!
 این‌ها، همه، مزاحمت‌های ذهن‌اند. (من ذهنی‌اند!)
 ما، اکنون در محضر خداوند و در وادی مقدس شهود هستیم.
 نبض جاودانگی ما، در سینه‌ی همین لحظه‌ی بیداری می‌تپد.
 از هستی خویش در همین لحظه مسرور شویم. لحظه‌ی حال را دریابیم.
 متأسفانه ذهن ما، در حجاب دانسته‌های ما مدفون شده، چرا که ما برای دانستن،
 زیادی می‌دانیم. به همین دلیل، اسیر معلومات خویشیم و از فهم غزل عاشقانه هستی
 به دور افتاده‌ایم.

ما، زیر بار سنگین اطلاعات خود، شکسته‌ایم.

﴿كَمَثَلِ الْإِخْمَارِ، يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾^۳؛

۱. حشر، ۲۲. آنچه در آسمان‌ها و زمین است برای اوست.

۲. نساء، ۱۲۶. خدا بر همه چیز احاطه و تسلط دارد.

۳. جمعه، ۵.



« مانند درازگوشی هستند که کتابهایی حمل می‌کند، (آن را بر دوش می‌کشد چیزی

از آن نمی‌فهمد)!

بارکش محفوظات ذهن خویشیم.

سبک‌بار شویم؟ سبک‌بال ...!

بارهای غیر لازم در کشتی را، به هنگام ضرورت، باید به دریا بریزیم تا کشتی سبک‌تر و روان‌تر شود.

ذهنیت‌های ما، بارهای اضافی و پرسش‌آفرین و موانع حرکت ما هستند. فلسفه‌بافی، توجیه، استدلال، مجادله، سفسطه، نزاع، بحث، خودبرتربینی و... این همه کار ذهن اند.

۵۲۹

هیچ پاسخی برای حیرت‌ها، وجود ندارد.

ذهنیت، راه به جایی نمی‌برد. اتلاف عمر گران‌بهاست و در اشتباه ماندن و ندانستن واقعیت‌ها؛

می‌بینی که هر کس دنیای ذهنی مخصوص به خود را دارد که با دیگران متفاوت است.

فقط با تصفیه درون، تخلیه از خویشتن و رهائی از محفوظات ذهن، می‌توان به پاسخ پرسش‌ها رسید.

خرت و پرت‌های ذهنی را با مراقبه بیرون بریزیم؛ یا حداقل، غیرفعال کنیم، تا بتوانیم وارد درون خود، شویم ژرفنا شویم تا رازها در ما جاری شوند.

اضطراب، اندوه، و اخوردگی، یأس، افسردگی، پوچی، بیهودگی... همه از بیگانگی ما با خود، مایه می‌گیرند. و ناشی از اسارت انسان در محفوظات ذهنی خویش اند.

اگر دانش ما تا بدان درجه بالا رود که بدانیم که نمی‌دانیم... به آگاهی و دل‌آگاهی رسیده‌ایم.

مولای عارفان علی علیه السلام فرمود: «غَايَةُ الْعَقْلِ الْإِعْتِرَافُ بِالْجَهْلِ»

و سقراط فرمود: وقتی جوان بودم گمان می‌کردم که بسیار می‌دانم؛ هنگامی که پیر

و پخته شدم، دانستم که هیچ نمی‌دانم!



و ابن سینا فرمود: «تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم.»
از دروغ... دروغ می‌زاید و از ترس، ترس و از ذهنیت، باز هم ذهنیت و دگماتیسم!
در بند قضاوت عوام مردم، نباید بود؛ زیرا هر کسی باردار مجموعه ظن خویش
است!

چرا که سرانجام، هیچکس، جز ذات حق در مورد ما قضاوت نخواهد کرد.
قاضی القضاة، غیب الغیوب، الله الصمد، احکم الحاکمین



هیچ کس در مُلک او، بی‌امر او در نیفزاید سرِ یک تار مو

مولانا در دفتر پنجم مثنوی، با بیت بالا (۲۹۳۸)، به انسان می‌فهماند که:
در قلمرو هستی، مملکت تحت پادشاهی سرمدی خداوند، بدون فرمان او،
هیچکس نمی‌تواند به اندازه یک سر تار مو، چیزی بیفزاید! (زیرا هر چیزی را که
مخلوق، بسازد، نیز آفریده و ساخته اراده خداوند است). والله خلقکم و ما تفعلون
عشق به حق و شادمانی از هستی، تو را از رنج و نفرت، رهایی می‌بخشد.



حتی زمانی که آسمان به شدت ابری است، خورشید، وجود دارد. آن سوی ابرها...
مگر نه!؟

وجود و عدم، حدوث و قدَم، تنازع‌بقا، آکل و ما کول، تجرد و بقای روح، عالم خلق
و عالم امر، الست و عالم ذر، عالم مثال، تضاد و تزاحم، زمان و حرکت جوهری،
تکامل، قضا و قدر، خیر و شر، جبر و اختیار رستاخیز، کثرت و وحدت، تجسم
اعمال، عناصر در هستی، دل و آب و گل، حیات و موت، جوهر و عرض، آنتروپی
(کهولت)... وحی، ولایت، اختلاف نفوس و....

و ما اسیران آب و گل و اندیشه‌ای محدود در فهم این مقوله‌ها جز حیرت و
مجذوبی چه می‌فهمیم؟ راز آلودگی و باز هم حیرت در حیرت!
بسیار باید هراسان بود تا مرزهای واجب و ممکن را و وحدانیت و مخلوقات را و
توحید و شرک را و ظاهر و مظهر را و خدا و خلق را در هم نریزیم؟



ورطه‌ی خطرنا کی است؟

عُلُو، افراط، مؤثر دانستن موجودات بدون اذن حق در سرنوشت ما، دره‌های هولناک شرک‌اند.

دین، خالص باید باشد. ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾^۱

فقط برای رضا و کسب رضوان حق، دین‌داری کنیم.

اما، چه کار سختی ست، اگر ظَنِّ بر ما سلطنت کند.

اگر به بی‌ذهنی برسیم، مشکل‌ها و سختی‌ها، البته آسان می‌شوند.

﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾^۲ شاید در فهم مشکل آفرینی‌های ذهن، یارمان شود.

مدد و لطف خداوندی و استمداد از قرآن و فهم تعالیم انبیاء و امامان را از

آفریدگار بخواهیم.

۵۳۱

خداوند، در همه‌ی مراتب هستی، لحظه به لحظه متجلی ست...

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۳؛

«خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در

خودشان است تغییر دهند!»

آری، عمل و فعل انسان به قدرت خلاقه الهی صورت می‌گیرد.

انسان در گزینش فجور یا تقوی مختار است.

ولی همین اختیار محدود انسان و خلافت الهی را هم، خداوند اراده کرده است.

فهم کنیم!

رفتار و حرکات هر انسانی در زندگی روزمره، معرف و نمودار دگرگونی‌های

روحی و تأثیرات عوامل وراثتی، محیط، فرهنگ، شغل و تیپ شخصیتی اوست.

انسان، اما قادر است که بسیاری از این عوامل را با اراده و برنامه‌ریزی تغییر دهد.

مراقبه، تمرین‌های یوگا، خودسازی، هماهنگی اندیشه و رفتار، تکنیک‌های ذهن

مدیتیشن، روزه، تنظیم خواب و بیداری، کنترل اخلاقی و نفسانی، تهذیب باطن و

۱. زمر، ۳. آگاه باشید که دین خالص از آن خداست

۲. انشراح، ۵. به یقین با (هر) سختی آسانی است!

۳. رعد، ۱۱.



خودشناسی و ... از جمله کاربردهای عرفان برای تغییر رفتاری در انسان هستند. عقلانیت نیز از کارسازترین گزینه‌ها برای تغییر در بینش انسان به شمار می‌رود. اما عقلانیت عرفانی، و نه عقل خشک استدلال‌گرای مادی‌اندیش خودخواه! عقلانیت به دور از تعصبات جاهلانه گروهی، قبیله‌ای، حزبی، فرقه‌ای، نژادی، ملی. انسان قادر است که حتی شمارش نفس‌های خویش را کم یا زیاد کند! آدم، از خاک سرشته شد و سپس روح الهی حیی را، در کالبد آن دمیدند. در فلسفه خلقت، برابری نژادها و هم‌عنصری زن و مرد و طبیعی بودن ریشه بنی آدم را فهم کنیم که تمامی جنگ‌های انسان با انسان در طول تاریخ، ناهمی این مهم بوده است.

اما، چرا آدم مسجود فرشتگان (مبادی خلقت) قرار گرفت؟

و چرا شیطان، از سجده بر آدم خودداری کرد؟

و این اسماء که به آدم تعلیم شد و مستوجب سجده ملائک گردید، چه بودند؟

و چرا انسان، پس از هبوط به رنج، جانشین خداوند در زمین شد؟

جبرهای ژن، محیط، خانواده، فرهنگ، زمان و ... تا چه حد، مانع اختیاراند؟

و بالاخره امانت الهی چیست که بار آن را، فقط انسان بر دوش کشید؟

آسمان بار امانت نتوانست کشید **قرعه فال، بنام من بیچاره زدند^۱**

بله! بله! بله! بله! بله! همه، گفتیم از بار امانت، از جانشینی خداوند در زمین ...

اما رسول الله فرمود: ما شاء الله کان

آن چیزی را که خداوند خواست، شد ... پس آنچه را که خداوند، نخواست، نشد!

این همه، گفتیم، لیک اندر بسیج **بی‌عنایات خدا، هیچیم هیچ**

بی‌عنایات حق و خاصان حق **گر ملک باشد، سیاه استش، ورق**

ای خدا، ای فضل تو حاجت روا **با تو، یاد هیچ کس، نبود روا**

ای برادر، عقل، یک دم با خود آر **دم به دم در تو خزان است و بهار**

تقدیر، در همه حال کار خود را می‌کند. و تدبیر ما، فقط اگر در راستای تقدیر الهی



قرار گیرد، کار می‌کند!

خاطره‌ی ازلی



﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾^۱

پیمان ارواح آدم و فرزندان‌ش در عالم ذر ... شاید، ذرات! اتم‌ها!
پرسید: آیا من پروردگار شما نیستم؟
همه گفتند: آری!

شیرینی آوای خداوند در خاطره‌ی شنوایی بنی آدم باقی ماند!
حالا در سماع، وقتی روح، آوای خوشی می‌شنود

لذت آن یاد، به یاد می‌آید و بودن، دور محور هستی، گردیدن است. و طواف

۵۳۳

بیت‌الحرام از همین روست و ۷ بار طواف، یعنی عدد تکرار، که تا بی‌نهایت طواف
کن. بچرخ، بتاب، دور بزن، در مدار هستی خویش قرار بگیر!

دست افشانی در سماع با بالا بردن کف دست راست به سوی آسمان برای دریافت
برکت، و دست چپ به سمت زمین، برای عبور دادن برکت از راه قلب به تمام
موجودات خاکی، تعریف می‌شود.

چرخش، نشان توحید و یگانگی انسان، با چرخش تمام پدیده‌های هستی، در

کائنات وجود است. ﴿يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۲

خاک ضعیف از تو توانا شده

ای همه هستی ز تو پیدا شده

ما ز تو پیدا و تو از ما نهان^۳

زیر نشین علمت، کائنات

کوچکترین ذره با غول پیکرترین سیارات کیهانی و اجرام سماوی، همه در
چرخش بی‌وقفه در دایره وجودند؟

لباس سفید سماع‌گر، همچون لباس سفید احرام حج‌گزار، نماد کفن عارف است.

انداختن عبای سیاه به گاه سماع نیز نشانه به دور انداختن تمام خواسته‌های دنیوی

است. و چرخش، آغاز فرارفتن روح است به آستان حضرت دوست.

۱. اعراف، ۱۷۲. آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: «آری».

۲. حشر، ۲۲. آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح او می‌گویند و او عزیز و حکیم است!

۳. نظامی، مخزن الاسرار.



توحید وجود



سرچشمه‌ی همیشه جوشان حیات!

حضور در محضر حضرت دوست؛ که حضرت فقط اوست. چون که همه جا حاضر است. دون الله البته این گونه نیستند.

یگانه‌ای سرشار از بخشش، کرم، سخاوت، مهربانی، و دوست داشتن!
«أَنْتَ الْجَوَادُ يَا رَبُّ الْكَرِيمِ»

این سر ریزی و سرشاری صفات، اسمی از اسماء الحسنی است به نام الجواد.
من نکردم خلق، تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان، جودی کنم
مولانا در فیه ما فیه، بینش‌های ظاهراً متفاوت انسان‌ها را درباره خداوند، برداشتی عرفانی می‌کند.

امام رضا علیه السلام فرمود:

«أَحْسِنُوا الظَّنَّ بِاللَّهِ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي إِنْ خَيْرًا، خَيْرًا وَإِنْ شَرًّا، شَرًّا»؛^۱

گمان خود را به خدا نیکو سازید و برحمتش امیدوار باشید که خداوند می‌گوید:
عمل من با بنده مؤمن طبق گمانی است که او به من دارد. اگر گمانش نسبت به من عفو و رحمت است از عفو و رحمتم برخوردار می‌شود و اگر گمانش مؤاخذه و مجازات است دچار مؤاخذه و کیفرم خواهد شد.

یعنی اگر خدا را رؤف و مهربان و بخشنده و کریم و جواد، بفهمی، همین خواهد بود. و اگر خدا را مُضِل و شدید العقاب و ترسناک تصور کنی؛ همین را خواهی یافت. عیسی مسیح، مبشر بود و یحیی تعمید دهنده، مُنذِر بود، (صابئیان خوزستان، پیروان یحیی هستند). و عیسی مسیح، توسط یحیی، غسل تعمید داده شده بود. خودت، خدای حقیقی را بیاب و با او انس بگیر. گفتگو کن. رفیق باش. هرچه را که می‌خواهی و نیاز داری از او بخواه. منتظر هیچ دستی در هیچ جای این جهان مباش، جز يدُ الله...

اشکهایت را با دستهای خودت پاک کن، که همه رهگذرند. ماندگار فقط اوست.



روزها گر رفت، گو روباک نیست تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

ملا صدرا فرموده است: «إِعْلَمُ أَنَّ كُلَّ مَا يَتَصَوَّرُ، فَهُوَ عَيْنُهُ ... لَا غَيْرَهُ»^۱

در مقوله‌ی دعا، توجه داشته باشیم که بهبود حال و تغییر سرنوشت را از خداوند بخواهیم.

اگر درخواست ما، از خداوند، درخواست‌های شخصی باشد؛ خدا را در اندازه‌های ذهن شخصی خودمان تصور خواهیم کرد. خدای تصویری در ذهن ما؟ اگر درخواست ما، از خداوند، درخواست‌های فرقه‌ای و یا بالاتر، همگانی باشد؛ خدا را در اندازه خدای فرقه‌ای و یا بالاتر خدای همگان تصور خواهیم کرد.

امّا بدانیم که در هر حال، خداوند، بزرگتر از فهم و تصورات ماست. الله اکبر من آن

يُوصَفُ!



۱. اسفار اربعه ۳: ۱۸۲؛ به نقل از مجموعه آثار شهید مطهری رحمته الله علیه ۴: ۱۸۳.